

به کجا میروید؟

رامین کامران

شلوغی بی سر و ته این روزها در ایران، همه را نگران میکند و طبعاً باعث میگردد که دوستان دلواپسی هایشان را با ما در میان بگذارند و خواستار پرداختن به این مسائل بگردند - شده ایم مسئول پخش آهنگهای درخواستی. حال از تشویق دیگران گذشته، خود من هم نگرانم...



یکی از جنبه های بسیار مضحک و بی معنی که در تظاهرات اخیر عراق و لبنان دیدیم و ممکن است که کم کم به ایران هم سرایت کند، تظاهرات برای اعلام «نمیخواهیم» است که البته در اروپا نیز، در اعتراضات دانشجویی دیده شده است و اصولاً چیز بی معنا و یاوه ایست.

بسیاری اعتراضات در مخالفت با چیزی انجام میشود و یک بعد «نمیخواهیم» دارد، ولی منظور من این نیست. مقصودم از تظاهرات «نمیخواهیم» این نوع اعتراضاتی است که فقط و فقط متمرکز است بر رد یک چیز و گاهی اوقات همه چیز، بدون عرض^۱ جایگزین برای این چیزهای که نابود باید گردد. مثلاً در لبنان که کشوری است دارای قانون اساسی دمکراتیک و انتخاباتش هم مورد ایراد اساسی نیست، مدتها عده ای به خیابان ریختند و فریاد سر دادند که هم^۲ سیاستمداران باید بروند که حرف چرند بود و به جایی هم نرسید. افتتاح بی معنی بودن این کار که تحت عنوان تظاهرات چنان و اعتراضات چنین، از سوی هم^۳ رسانه های بزرگ هم پوشش داده شد و برایش کلی تبلیغ شد، به جایی کشید که صدای میشل عون، رئیس جمهور کشور را هم درآورد که از کوره در رفت و به تظاهرات کنندگان گفت خودتان بروید.

در عراق هم موضوع چندان تفاوتی نداشت، چون آنجا هم انتخابات دمکراتیک است و مورد ایراد اساسی نیست. البته بعضی نتیجه اش را نمیپسندند که مشکل خودشان است... به هر حال، در آنجا نیز همین شعار دوریالی سر داده شد و هنوز هم عده ای دنبالش هستند.

فهمیدن این امر که نمیتوان از تمامی طبق^۴ حاکم^۵ یک کشور دمکراتیک خواست که بروند، خیلی مشکل نیست. اصلاً بروند که چه کسی بیاید؟

ولی آنهایی که میخواستند این دو کشور را به هر قیمت که هست بر هم بریزند، چنین شعار مسخره ای را رواج دادند و متأسفانه یک مشت نادان را هم پیدا کردند که بریزند توی خیابان و شعاری بدهند که مرغ پخته را هم به خنده میانداخت. ایرانیهایی که از این هر دو تعریف کرده و میکنند، فراوانند و لزومی به اسم آوردن نیست.

در مورد ایران و در وضعیت فعلی، کمابیش شاهد موقعیتی مشابه هستیم. کمابیشی که قسمت کمش این است که انتخابات جمهوری اسلامی، نه از دور و نه از نزدیک، هیچ ارتباطی به دمکراسی ندارد. بخش بیش هم البته دارد: اینکه شعار همه بروند دادن، بدون داشتن جایگزین، در ایران از لبنان و عراق بسیار خطرناکتر است. چرا؟ اول به این دلیل که چون از دمکراسی خبری نیست، موجه تر میتواند جلوه کند و این بر خطرش میافزاید. چیزی را بردن و جایگزینی نداشتن، آنهم در زمین سیاست، بی نهایت خطرناک است و هر چه هست، حتماً خوش عاقبت نیست. دوم اینکه اسباب این بدعاقبتی، در ایران بسیار فراهم است و اصلاً هدف اصلی آنهایی که میخواهند منطقه را زیر و رو کنند و بدهند دست اسرائیل، ایران است، نه عراق یا لبنان.

دنبال خلأ سیاسی رفتن، یکی از ناخردانه ترین افکاری است که ممکن است به ذهن کسی خطور کند. خلأ سیاسی یعنی جنگ همه علیه همه، همانی که هابز توصیف کرده و بقیه از قول او تکرار میکنند. او گفته در این حال آدمی گرگ آدمی میشود و همه نیز همینطور ترجمه کرده اند که فقط نارسا نیست، زشت هم هست. در این وضعیت آدمی دَدِ آدمی میشود، نه گرگ. وقتی هیچ نظم سیاسی نباشد، آدمیان از حیات انسانی به سطح حیات ددان نزول میکنند. فرصتی بود برای گفتن دو کلمه راجع به این ترجمه تحت اللفظی و نارسا و البته بسیار رایج که مدتها روی دلم مانده بود.

از تدقیقات لسانی گذشته، این موقعیت تقریباً هیچگاه در عمل دست نمیدهد و به نهایت نادر است. یعنی اسباب ادارت سیاسی جامعه و نظم سیاسی، به یکباره رخت برنمیبندد. وقتی مرکز سیاسی و دولتی نباشد، نهاد های دیگر اجتماعی وظایف آن نهاد اصلی را بر عهده میگیرند. فئودالیتهمین بود، ملوک الطوائفی هم که در ایران میگویند، در هنگام سقوط دولت مرکزی مجال ظهور پیدا میکرد. یعنی وقتی دولت نبود، میدان به تاخت و تاز نهاد ها و گروه هایی داده میشود که اصلاً حقی بر قدرت سیاسی ندارند و گاه اصلاً کارشان این نیست. صفویان، تا قبل از رسیدن به سلطنت، فرق درویشان مسلح بودند. میپرسید چه ربطی بین درویشی و حمل سلاح هست؟ از بابت مفهومی هیچ،

ولی خط واصل بین این دو، آن موقعیت سیاسی است که دولتی موجود نیست و کارش زمین مانده که هر کسی چهار نفر را دور خود جمع کرد بتواند بردارد. شیخ صفی الدین هم مشتی مرید داشت، فرصت مناسب بود که مسلحشان کند و دم و دستگاه راه بیاندازد. چون دولتی هم نبود، شد ملجأ یک عده مردم بی پناه و...

البته امروز قرار نیست دولت ایران از بین برود و آنهایی که میخواهند نابودش کنند تا وضعیتی شبیه به لیبی پیدا کند، از حالا هم به فکر این هستند که چه کسانی را جایگزین آن کنند و وحدت کشور را به کثرت مبدل سازند. گفتم چه کسانی و نه چه کسی را، چون هدف از بین بردن وحدت است، مثل لیبی و برنامه از ابتدا این است.

حال نتیجه گیری از این حرفها خطاب به تظاهرکنندگانی که نقداً میخواهند منار اسلامی اسلامی را از بنیان برکنند، بدون اینکه چاهی برایش کنده باشند و بدتر از آن، بدون اینکه بدانند قرار است جای خودش چه بگذارند. اصل حرفی که میزنید و برنامه ای که دارید بسیار درست و متین است. این منار را که گذاشته اند وسط خیابان و مزاحم همه است، باید برد گذاشت در مسجد که جایش همانجاست، نه جای دیگر. ولی فکر این هم باشید که جای خودش چه خواهید گذاشت. نمیشود فقط به نصف کار فکر کنید و بقیه اش را به امید خدا رها سازید. هنوز کار از کار نگذشته و وقت هست. نگویید که دمکراسی میخواهم یا حقوق بشر میخواهم، اینها درسی است که هر بچه دبستانی میتواند پس بدهد و در عمل هم میتواند به هر جایی ختم شود. ببینید دقیقاً چه رژیم قرار است بیاید و چه کسی قرار است برایتان بیاورد. از این حرفهای نامعقول هم نزنید که خودمان همگی رهبریم و کارها خودش درست خواهد شد و... چهل سال پیش، پدرانمان همین جور دلخوشی ها را داشتند که کار کشید به اینجایی که هستیم. اگر اینهمه از آنها انتقاد کرده اید و مایلید که کارتتان به افتضاح نکشد، از همین الان به فکرش باشید، رژیم که افتاد دیگر دیر است و دور زود از دستتان درمیاید.

خلاصه اینکه در نهایت، باید فکر کنید که قرار است خودتان برای خودتان تکلیف تعیین کنید یا اینکه اختیارتان را بدهید دست چهارتا رسان [دروغپرداز خارجی یا اصلاً همین فیسبوک و همتایانش. این فکریست که باید از همین حالا بکنید، نه فردا. لشکر آمال خودتان باشید، نه سیاهی لشکر توطئه [دیگران.

رامین کامران

“ انقلاب نیمه کاره ”



به بهانه سالگرد قیام بهمن 1357

سیروان هدایت وزیری

وقتی که حوادث و واقعه ای همچون قیام بهمن را در ذهن خود ترسیم می کنیم ، از خود می پرسیم که واقعه سال ۵۷ صرفاً یک قیام بود و یا یک انقلاب !!!

ابعاد و عظمت تحولاتی که در سال ۵۷ رخ داد ، بی شک از یک قیام فراتر بود و این تحول به یک تغییر ماهوی جامعه فراروید . با پایان دادن به یک سلطنت و ساقط کردن یک سلسله دیگر از رژیم های سلطنتی در ایران به توسط مردم ، می توان آن را انقلاب نامید ، ولی انقلاب نیمه کاره ! از این نقطه نظر ، انقلاب ، با توجه به دست بدست شدن قدرت سیاسی ناهنجار ، از گام بعدی و نهایت تکمیل آن باز ماند و نیمه کاره ماند . بر این حسب ، قدرت سیاسی از سلطنت سلسله پهلوی بازستانده شد و اما قدرت به سلطنت مابانه مذهب تعویض گردید و این مکانیزم دست بدست شدن قدرت سیاسی ، شک و شبهه را

بوجود می آورد که تحولات سال ۵۷ نه انقلاب ، بلکه صرفاً یک قیام بشمار می آید .

آنچه که به نظرات ساقط شوندگان و خلع سلاح شوندگان در تحولات سال ۵۷ نیز بر می گردد ، تحول در سال ۵۷ “ وقوع یک کودتایی سیاسی بیش نبوده است “.

در هر صورت ، هر چه زمان از وقوع سال ۵۷ می گذرد ، خیلی از “ اما “ و “ اگر “ ها مطرح می شوند . و هرچه زمان به سالگرد قیام ۵۷ اضافه می شود ، شک و تردید ها برای تکرار همچون تحولی افزایش می یابد . ولی برآستی چرا قیام به انقلاب تام و تمام تبدیل نشد ؟ و چه عواملی سد راه این تحول شد ؟ . آنچه که پیداست ، نیروهای سیاسی و روشنفکران جامعه در آن زمان نقش اساسی را در روند و پروسه تحولات سال ۵۷ را ایفا کرده اند . بطوریکه غیر سیاسی بودن کلیت جامعه در آن زمان ، نقش روشنفکران و اقلیتی از فعالین سیاسی را هر چه بیشتر برجسته تر کرده بود و آنان در تعیین جهت و انتخاب مهر های سیاسی از راست تا چپ ، نقش اساسی را داشته اند .

آنچه که پیداست و نظر بر این نیز هست ، اماج و امال قیام ۵۷ تکمیل یک انقلاب بورژوایی -دمکراتیک بود که این امال و آرزو ، از سوی خیلی از نخله های سیاسی در گذشته دنبال شده بود و برایش مبارزه کرده اند . انقلاب مشروطه ، جنبش های مترقی ملیت ها در ایران ، همانند جمهوری آذربایجان ، جمهوری کردستان ، جمهوری گیلان ، مبارزات قشقاییها و خیلی دیگر از مبارزات مترقی .

ولی جامعه در تحت حاکمیت جمهوری اسلامی برخلاف این اماج و آرزوها جهت داده شد . روند طبیعی بعد از قیام این می باید می شد که دولت موقت بازرگان و با همکاری سوسیالیست و دمکرات ها کاملاً استقرار پیدا می کرد و به دنبال آن جامعه را به سوی یک جامعه بورژوایی و سکولار سوق داده می شد و این مکانیزم ، می توانست جامعه ایران را متعادل و بیشتر کلاسیک نماید . ولی استراتژی احزاب برادر همانند حزب توده در پیروی از خطوط کنگره ۲۰ اتحاد جماهیر شوروی وقت ، با برهان “ راه رشد غیر سرمایه داری به سوسیالیسم “ و “ دولت عموم خلقی “ جبهه ارتجاع مابانه خمینی را مستحکم کرد و با توجیه اینکه خمینی “ ضد امپریالیستی “ و به طبع آن ، اقدامات حکومتی اش “ عموم خلقی “ است ، به طرفداری از خمینی برخاست و در عین حال خمینی را ترغیب نمود که اعضای دولت موقت را ، “ مشتی وابسته به استکبار جهانی و امپریالیست هستند “ به حساب آورد . در

این راه “ موفقیت هایی ” بوجود آمد و اعضای دولت موقت که عمدتاً بخشی از لایه های روشنفکر و طرفدار مصدقی بودند ، به حاشیه رانده شدند و سقوط کردند ، در همینجاست که انقلاب نیمه کاره می ماند و قدرت سیاسی به دست ، ارتجاع “ ضد امپریالیست ” می افتد . با به دستگیری قدرت سیاسی از جانب ارتجاع ، خصومت هایی علیه امریکا بوجود می آید ، بطوریکه همه مسائل دیپلماتیک تحت الشعاع قرار می گیرد و تنظیم روابط بین المللی از جانب حکومت جمهوری اسلامی به زیگ زاگ های غیر متناوب تبدیل می شود . و در عرصه اقتصاد نیز از رشد موزون باز می ماند ، طوریکه خمینی به این اعتقاد می افتد که “ اقتصاد مال خر است ” . در نتیجه آنچه که برجسته می شود و مایه علائق حزب توده و شرکاه نیز می شود ، نه پایه های مادی جامعه ، بلکه صرفاً سیاست با مایه های ضد امپریالیستی دولت حاکمه است . در اینجاست که تز “ راه رشد غیر سرمایه داری به سوسیالیسم ” و در عین حال به اصطلاح “ برآیند رشد سیاسی جامعه به سوی سوسیالیسم ” انگار در جامعه مهیا شده است ، که “ حقانیت حکومت جمهوری اسلامی ” از سوی آنان برسمیت شناخته می شود .

آنچه که شایان توجه نیز هست ، هماهنگی بخش عظیمی از نیروهای چپ و “ مدافع سوسیالیسم ” با سیاست “ راه رشد غیر سرمایه داری ” و دولت عموم خلقی “ خمینی بود . در اینجا هرچه “ شعار های ” ضد امپریالیست “ و شیطان بزرگ امریکا “ برجامعه ایران تنین می افکند ، به همان نسبت توهم به “ برآیند سیاسی جامعه به سوی سوسیالیسم “ بیشتر می شود ، در اینجا برگ برنده به سود “ اتحاد جماهیر شوروی ” سابق تمام می شود . اما آنچه که برای این نوع چپ ها مطرح نمی شد ، تحقق خواست مردم در جهت تکمیل انقلاب بود . خواست استقرار جمهوری به معنای کلمه : “ حکومت مردم بر مردم ، جدایی دین از دولت ، آزادی بی قید و شرط سیاسی احزاب و افراد جامعه ، آزادی زنان در همه قلمروهای شخصی و خصوصی ، لغو تبعیضات عقیدتی ، فرهنگی ، جنسی و قومی و ملییتی ، احقاق حقوق قوم و ملیت ها ، تا مین رفاه اجتماعی همانند بیمه ، بهداشت رایگان برای همه آحاد جامعه ، حق تشکیل اتحادیه و سندیکای کارگران و کارمندان ، پایبندی به مفاد و منشور سازمان ملل متحد ، استحکام روابط حسنه با تمامی کشورهای عضو سازمان ملل متحد و از جمله کشورهای مجاور ” . این خواست و آرزوها تا جایی نادیده و فراموش می شوند ، تا حدی که دستاورد قیام ۵۷ تهی به نظر می رسد ، اما جیب چپا و لگرها ی حکومتی پر و مایه دار . شاید بتوان گفت زمینه های عملی پر شدن جیب های چپا و لگران مدیون سیاست پراگماتیستی ، دولت به اصطلاح “

عموم خلقی " خمینی و دیکته شدن سیاست به اصطلاح ، ضد امپریالیستی و امریکایی از جانب احزاب سیاسی از جمله حزب توده بوده باشد .

در هر صورت آنچه که می توان از قیام بهمن سال ۵۷ و بعد از این واقعه ، درس گرفت ، این هست که سیاست های تاکنونی رژیم جمهوری اسلامی در پیروی از ضدیت با اصطلاح " امپریالیستم " و " استکباری جهانی ، جامعه ایران را از هر لحاظی خدشه دار نموده ، و در پی آن اقتصاد را ورشکسته کرده و با سیاست یک بام و دو هوا ، ایران را به نیشخند جامعه جهانی در آورده و آسیب های اجتماعی را چند صد برابر کرده است . قهتی ، گرسنگی ، فقر و فلاکت در جامعه ایران و تحت ستم مضاعف قرار دادن ملیت های گوناگون ایران ، و در عین حال اتهام بی جای رژیم در به اصطلاح وابستگان " استکبار جهانی " و سرکوب آنان بخاطر این نوع توجیهات ، نمونه های ناگوار این نوع سیاست هاست . با این وجود اینها ، آنچه که قابل توجه نیز هست ، خیلی از نیروهای به اصطلاح چپ و سوسیالیست در پیروی از این سیاست های رژیم ، هنوز هم سردرگمند و با گرفتن ژست های " ضد سرمایه داری " و " امپریالیستی " موجب هرچه فرسایشی کردن طول عمر رژیم و سیاست های تا کنونی آن می شوند . اینک آنان آنقدر خود را ضعیف می بینند ، که ترجیح می دهند در گزار سیاست " ضد سرمایه داری " و " امپریالیستی " و در عین حال در ناشی از غلتیدن به پوپولیسم ، خود را در آغوش رژیم احساس کنند .

در هر حال ، اگرچه حدود چهل و یک سال از قیام 22 بهمن می گذرد ، ولی همچنان بعنوان یک انقلاب نیمه کار پا برجاست . زیرا که مبارزات مردم تا به این حال برای تحقق خواست خود بدون وقفه ادامه داده اند . در اینجا وظیفه نیروهای انقلابی هست که با درک مسائل دمکراتیک و ماهیت انقلاب دمکراتیک آن ، انقلاب نیمه کاره ای که در چنبره رژیم جمهوری اسلامی مسدود شده ، بازستانند و آن را تکمیل نمایند .

به پاس جانبختگان قیام بهمن سال 57 .

تصویری از اوضاع کنونی ایران

“پایان تاریخ” چهل سال بربریت و بن بست نظام

امین بیات

مردمان ایران ما با معضل بیکاری، گرانی، گرسنگی، کمبود دارو و امکانات پزشکی، نبود آزادی، وفور ترور و خفقان، کشتار جوانان در خیابان دستگیری زندان و شکنجه، کمبود مدیریت کارآمد، دخالت در امور زندگی همسایگان و تروریسم بین المللی و داخلی... مواجه میباشند.



میلیونها انسان گرفتار در زندان بزرگی چون ایران دچار مرگ زود رس، عوارض بیماریهای قابل پیشگیری، آلودگی محیط زیست، انواع تبعیضات، شکاف عمیق فیما بین ثروتمندان و تهیدستان، سرنگونی هواپیما و کشتار دسته جمعی مسافران و... هر روز بر همه گان اثراتش آشکارتر، میشود.

و از طرفی مسابقه تسلیحاتی امپریالیستی در جهان و بخصوص آزمایش جنگ افزارهای مرگبار در خاور میانه، ایران و تداوم شروع جنگ و تهدیدهای مداوم متقابل، زرادخانه های هسته ای و تبلیغ آنها در جهت برپائی و ساخت مراکز هسته ای در کشورهای رشد نیافته و عقب نگه داشته شده، با مصرف میلیاردها پول از ثروت ملی، مردمان کشورهای دور و نزدیک و از جمله ایران را در جهت مسابقات تسلیحاتی هسته ای میکشانند.

مردمان بسیاری دربخش زیادی از کشورهای آسیائی، آفریقائی و ایرانی را در معرض قحطی قرار داده اند، شتاب روز افزون مهاجرت به کشورهای اروپائی فزونی یافته، رکود اقتصادی در ایران فاجعه آمیز است.

البته که در اغلب کشورهای سرمایه داری هم بحران وجود دارد، اما به جهت دارا بودن از سیستم تامین خدمات اجتماعی، رغم بیکاران کنترل شده است، با این وجود گرایشات نژاد پرستی، راست افراطی و نئوفاشیستی در حال گسترش و نشانه های بارز آن در انتخاباتهای گوناگون در کشورهای مختلف با افزایش رای گرایشات راست را میتوان مشاهده، نمود، و در ایران تنها خودیها

آنهم با شیوه فاشیستی مصدر کارند و انتخاباتها در ایران تا کنون آزاد نبوده و خودیها بمجلس راه یافته اند و در مصدر کارند.

و همچنین در سالهای گذشته در اروپا و در کشورهای آسیائی ، عربی، آفریقائی و ایران شاهد حضور میلیونها زن و مرد در اعتراض به سیستم های سرمایه داری و عملکردشان و همچنین علیه جنگ و مخالفت با سلاحهای هسته ای، متحداً در دفاع از محیط زیست، علیه بیکاری ، قحطی، تبعیض و... میباشیم.

یکی از مهمترین راه برون رفت از بحرانها در ایران ، راهی که مردمان کشورما را در راه رهایی اجتماعی و تحقق آرمانهای حقوق بشر، حقوق اجتماعی میسر میسازد ، و آنها را به تامین خدمات بهداشتی، آموزشی ، مسکن، کار، سلامت زندگی نزدیکتر میکند، همانا اتحاد و همبستگی و همکاری اقشار تهیدست جامعه یعنی طبقه زحمتکش علیه سیستم سرمایه داری عقب مانده و متحجر مذهبی ، میباشد، که سالیان دراز است، ادامه دارد.

آنهائی که در ایران مدعی "اصلاحات" بودند و هستند و بخصوص در سیستم سرمایه داری از نوع اسلامیش ، بزرگترین دشمنان فرزندان این آب و خاک بودند و هستند، که جز توهم پراکنی ، گسترش فقر، بیکاری، گرانی ، و پر کردن جیب خود سالهاست که ارمغانی نداشته اند، موعظه های " اصلاح طلبانه" این طیف عقب مانده نتوانسته جلوی مبارزه اقشار مختلف را بگیرد و می بینیم که با هر اتفاقی در ایران صدای رسای اعتراضات مردم به گوش جهانیان میرسد و حتی با کشتار عمد، نتوانستند جلوی حرکت عمومی مردم را بگیرند ، نمونه اعتراضات بعد از کشتار آبانماه، و زدن آگاهانه هواپیمای مسافر بری و کشتن 176 نفر.

کسانیکه وعده ونوید بمردم میدهند که در ایران سیستم سرمایه داری مذهبی "صلح آمیز" کمک به رفع بیکاری، افزایش دستمزد کارگران ومزد بگیران وبهبود محیط زیست و رفع تبعیضات و...خواهد کرد، مزدوران سرمایه اند و از خون زحمتکشان تغذیه میکنند، و جوهر اصلی و عملکرد ضد انسانی سرمایه را از مردم مخفی نگه میدارند، و به تحمیل هر چه بیشتر استثمار بر توده های زحمتکش جهان و بخصوص مردمان "جهان سوم" مانند کشور ما ایران، میباشند.

بیکاری وفقر امروز در ایران معضل اصلی ، فارغ التحصیلان ، کارگران بیکار ، زنان است که با کابوس وحشتناک آن خواب خوش راز

چشمان جوانان ربوده و سینه درمقابل گلوله سپر میکنند ، عاملین بیخبر سرمایه آنهم تحت پوشش ایدئولوژی ارتجاعی مذهبی به آن دامن میزنند، غافل ازاینکه نخواهند توانست حتی با کشتار و قتل عمد جلوی ارتش بیکاران و گرسنگان را بگیرند.

بنظر من اقتصاد سرمایه داری جهانی نمیتواند از دو مسئله ی اصلی یعنی بحران اشباع تولیدات و تورم افسار گسیخته، به بحرانهای گریبانگیرش خاتمه دهد، و برای رسیدن و گذرازاین بحرانها بدنبال شروع جنگ و مصرف تولیدات جنگی در خاور میانه و ایران، میباشد و جزیره آرامش را نا امن خواهند کرد.

مطامع سرمایه داری بیشتر در خدمت اهداف ضد بشریش، جهت بالا بردن سود است که با گسترش تکنولوژی مدرن کمک به تخریب و کشاندن جوامع حتی مردم را به نتایج غیر قابل باور و بخصوص در جوامعی مانند ایران رسانده است.

مردمان کشور ما با مبارزه مشترک خود برای دستیابی به حقوق بشر در ایران باید جنبشهای کارگری را علیه بورژوازی سازماندهی کنند تا توازن قوا در کشور ایجاد گردد و مردم به آگاهی طبقاتی دست یابند و به آن عمل کنند، جنبشهای معترض کارگری در شهرهای مختلف ایران در هفت تپه ، اراک، تهران و... ادامه دارد.

امروزه گرایش حاکم بر سرمایه داری هر چه بیشتر بسوی جهانی شدن در نوسان است و وعده های دروغین تامین آب، نان، مسکن، آزادی به مردمان جهان میدهد و در این رهگذر به پشتیبانی دولتهای وابسته بخود همت میگمارد و از عملکرد وحشیانه ، تبعیض آمیز این دولتها بنفع مطامع خود استفاده میکنند، رژیم در حوادث سیل و زلزله نشان داد که کاری نمیتوانند، بکنند.

اکثریت مردمان جهان درکشور های عقب مانده زندگی میکنند، و باسقوط فاجعه آمیز سطح زندگی ، فقر مطلق، قدرت خرید مزد بگیران را به 70% کاهش داده است و درایران ما بطور تقریبی نیروهای بالقوه بیکارند و ثروت اندوزی در اختیار در صد کمی از وابسته گان به رژیم اسلامی قرار دارد و آنرا به مصرف خودیها میسرانند و اکثریت مردمان جامعه را آگاهانه از همه امکانات اجتماعی محروم نگهداشته اند تا بمرور زمان نابود، شوند.

امروز ما شاهد تخریب محیط زیست در ایران هستیم ، ایران تبدیل شده به مخفی گاههای زباله های اتمی و فضولات خطرناک کشورهای

سرمایه داری، تخریب جنگلها و تبدیل به بیابانهای خشک که در معرض خطر سیل و خرابی قرارگرفت اند، پیامد اینگونه اعمال همانا تخریب محیط زیست و بیشتر بوقوع فجایع اکولوژیکی در کشور ما اتفاق خواهد افتاد که دامن به عقب ماندگی بیشتر در خدمت اهداف سرمایه داری جهانی خواهد بود، در حقیقت وابستگی به عقب ماندگی هر چه بیشتر گلوی زحمتکشان ایران را خواهد فشرد.

اگر کارگران و زحمتکشان، محرومین جامعه، حاشیه نشینان شهری، زنان، بیکاران، دانشجویان، به شرایط غیر قابل تحمل زندگیشان از خود مقاومت مشترک معترضان نشان ندهند که میدهند، حکومتهای سرمایه داری و بخصوص حکومت ارتجاعی جمهوری اسلامی خود بخود عقب نشینی و سرنگون خواهد شد، باید تهیدستان به زور قدرت را از ارتجاعی ترین قشر جامعه که قدرت دولتی مذهبی است راباز پس بستانند و گسترده ترین دمکراسی را برای وسیعترین اقشار جامعه ایرانی در ایران آینده، پیاده کنند.

بحران عمیق اخلاقی و محیط زیستی در جمهوری اسلامی به اوج خود رسیده است، رشد نا برابری، فساد عمیق اخلاقی، تهدید حقوق بحق زنان، اعمال خفگان در جامعه، تهدید علوم انسانی و ادبیات و خلاقیت های ادبی و هنری، اختناق مداوم از جمله جنایاتی است که جمهوری اسلامی ایران بر جامعه تحمیل کرده است.

مخالفین سیاسی، روشنفکران متعهد جامعه، طبقه زحمتکش شدیداً مورد آماج حملات غیر انسانی دست اندر کاران حکومت اسلامی ایران مانند کشتار آبانماه شده اند و شدیداً سرکوب، دستگیر، شکنجه و مخفیانه آنها را قتل عام کرده اند، در مقابل اینگونه توحش و آدم کشی بکدام موسسه بین المللی پناه برد؟ بنظر من فقط در ایران باید در پناه هم بود.

درس آموزی از انقلابهای جهان مانند قیام 1953 در آلمان شرقی، قیام 1956 و 80 - 1981 کارگران لهستان، انقلاب 1956 مجارستان، 69 - 1968 بهار پراگ، و هر آنچه رژیم جمهوری اسلامی در جهت احیای سرمایه داری و قبول اهداف دیکته شده توسط سرمایه داری پیش رود بهمان اندازه باید مقاومت فعال توده ای جوانان بیکار، کارگران بیکار، زنان بیکار، کشاورزان فقیر و... افزوده گردد، جهت قرار گرفتن درمقابل بحران اقتصادی در ایران باید جمعی و آگاهانه، الویتها و نحوه تحقق خواستها را، و اداره دمکراتیک اقتصاد در مقابل قوانین بازار جهانی اعمال کرد

و با درس آموزی از تجارب گذشته با تصییح مواضع شکست خورده و نا موفق ، البته تاریخ شاهد این است که هیچ مبارزه ای خطا نا پذیری و اشتباهات در آن اجتناب نا پذیر است.

سرمایه داران در کشور های امپریالیستی می پندارند که کارگران هم ردیف سایر شهروندان هستند، این ادعا اما با واقعیت چندان دور نیست ، یکی از دلایل این مهم این است که شهروندان به آگاهی طبقاتی نسبتا زیادی دست یافته اند و در این کشورها از حد اقل مزایای زندگی یعنی کار - آب - نان و مسکن و سندیکا ، آزادی و... برخوردارند، و در اثر مبارزات خستگی نا پذیر طبقه ی کارگران کشورها بدست آمده است، اما از این غافل نباید شد که اکثریت کارگران کارخانجات کشور های متروپل سرمایه داری شهروندان کشور های دیگر مانند ترکیه، بلوک شرق، کشور های عربی ، ایرانی و... هستند که نان بخورو نمیر میگیرند، اندوخته این کارگران هیچگاه نمیتواند به میزانی برسد که برای ادامه زندگی دیگر نیازی به کار کردن نداشته باشند، کارگران در روند تولید تحت کنترل و نظارت دائمی هستند، تنها هدف سرمایه داران تولید مداوم شبانه روزی است، و کارگران ایران متحد با کارگران جهان باید قرار بگیرند.

اما وظیفه نیروهای آگاه این است که نباید با معیار های از پیش تعیین شده قدم بر دارند ، نیروهای مترقی باید با اتخاذ و ابتکارات سیاسی، عملی و تئوریک به زنده بودن و فعال بودن آن و در یک صف مشترک قرار گرفتن در مقابل نظام سرمایه داری باستند و از مبارزات و تجربه کارگران جهان استفاده کنند.

یاد آوری جنایات بورژوازی همیشه باید در دستور کار روز قرار بگیرد، سرکوبهای جنبش همبستگی در لهستان ، جنایات پل پت در کامبوج ، کشتار و حمله به افغانستان توسط شوروی ، سرکوب دانشجویان در میدان " تین آن مین" چین، کشتار در سوریه، حمله به عراق ، حمله به لبنان، حمله به فلسطین و بالاخره کشتار 67-88 - 96 و آبانماه 98 در ایران ، شرم بشریت است.

جامعه مصرفی و خصوصی کردن ایران:

ایران و بخصوص پس از انقلاب 57 بیک جامعه ی مصرفی تبدیل شده است، کالاهای وارداتی با پول فروش نفت به ایران توسط طبقه حاکمه یا اقشار بالای جامعه ، آخوند با عمامه یا آخوند کراواتی

، تنها عامل مصرفی کالا های وارداتی امپریالیستی شدند و ثروتهای بیکران به جیب زدند، با گرفتن وامهای چند صد میلیاردی از بانکها و پرداخت نکردن آنها ، بانکها را عملاً ورشکسته کردند و رونق اقتصادی وابسته را نیز به کمترین شرایط خود کشاندند، و با سیاستگزاری های نابخردانه و مذهب گرایانه ی خود ، مردم را گرفتار تحریم کمر شکن اقتصادی کردند که رهائی از آن غیر ممکن گشته ، با نظم موجود در ایران و آن میزان حد اقل رفا برای طبقات مختلف که در حال فروپاشی و به اضمحلال خود رسیده است، بسادگی میتوان پیش بینی کرد که اگر تحریم ها ادامه یابند که ادامه خواهند یافت و نفت فروخته نشود، دولت قادر نخواهد شد حقوقها را پرداخت کند و با امکانات کنونی حتی مسئله حد اقل موادغذائی را تامین کند، امروز در ایران کالاهای مصرفی مواد غذائی در بدترین شرایط از لحاظ استانداردهای بین المللی قرار دارند و دارای کیفیت حتی سالم هم نیستند و آلوده به مواد مضر شیمیائی هستند، و علاوه بر این خصوصی کردن فزاینده مواد مصرفی مردم را از برقراری مناسبات اولیه انسانی محروم کرده است.

این همه موانع، در کل جامعه کمک به افسردگی در سطح بالائی کرده است و برای غلبه بر آنها باید استراتژی مشخصی تدوین شود.

سقوط فرهنگ و اخلاق در ایران:

خطر ناکثرین پیامد خصوصی سازی ، خصوصی شدن انسانها در ایران است، که همراه با سقوط همه جانبه اخلاق، شیوه تفکر، سقوط فرهنگی به ارث رسیده ، مردم شده است.

مردمان ایران طی چهار سال با قبول نئیدئولوژی حاکمیت یعنی دولت مذهبی وقوانین ارتجاعی آن و رواج روز افزون خرافات ، فساد اخلاقی، دروغ و دزدی رادر سطح عمومی نهادینه کرده اند، و با خصوصی کردن انسان که از "جامعه مصرفی" پدید می آید ، فروپاشی شروع شده ، و ارتش گرسنگان و بیکاران در حال پیوستن بهم و در تلاش برای زندگی بهترند، راه چاره را گذراز تمامیت جمهوری اسلامی ایران ارزیابی میکنند، ودانشگاهها دراعتراض بسر میبرند.

سرنوشت تشکلهای کارگری در سرتاسر ایران که تحت حاکمیت ضد کارگری هستند بسیار غم انگیز است، در ایران تشدید تضادهای اجتماعی گریبان رژیم سرمایه داری مذهبی عقب مانده ی ضد انسان ایرانی را، گرفته است، و بهیچ وجه ازجنايات مرتكب شده دولت مذهبی ترس و

واهمه ای ندارند و به این دلیل دولت مذهبی انسان کش ایران در میان کارگران بخصوص و سایر اقشار جامعه کاملاً بی اعتبار و شکننده بطور واقعی شده اند و هنوز این دولت مذهبی ارتجاعی بخود نیامده و می پندارد که با گرایشات نئیدئولوژی مذهبی عقب مانده، واپسگرایانه خود، میتواند خلاء اخلاقی دولتیان و کمبودها را پرکند.

با روانه کردن گرایشات مذهبی درون اعماق جامعه، نظیر تبلیغ خرافات، تحجر، ستایش خشونت و تبلیغ آن، نفع و سرکوب اشکار حقوق شهروندان ایرانی، مخالفت با برابری مردان و زنان، دامن زدن به عملکردهای نژاد پرستی، تنفر اکثریت مطلق مردمان ایران را نسبت بخود را برانگیخته است، آخرین نمونه ی آن سرنگون کردن آگاهانه و عمدی هواپیمای مسافر بری بود، که سه روز به قلب واقعیت و دروغ پراکنی پرداختند و عاقبت در برابر اسناد معتبر بین المللی که روی میز سران آدم کش سپاه قرار داده شد که ببیند این هواپیما با موشک شما زده شده است، و آنها را مجبور به اقرارکردند، یعنی برای به انحراف کشاندن پرتاب راکت‌های خود به عراق با توافق آمریکا در بی خطر بودن آنها و برای حفظ آبروی نداشته اش از جان 176 نفر انسان بیگناه مایه گذاشتند، و این همان "افول فرهنگی" و سقوط اخلاقی که چهل سال نفی واقعیتها و پایمال کردن حقوق شهروندان ایرانی بوده است، حتی خانواده ی کشته شدگان را مجبور به ممنوعیت مراسم خانوادگی کرده اند اما برای تروریستی آدم کش هزاران نفر را سه روز از این شهر به آن شهر با بوق و کرنا کشاندن و جان صدها فر را گرفتند، که مثلاً به جهانیان برسانند ما هنوز طرفدار داریم.

چرا باید از قید و بند رژیم سرمایه داری و در یک کلام از جمهوری اسلامی ایران عبور کرد:

راه حل غلبه بر بحرانها در ایران جدا از بحرانهای جهانی نیست، و در گرو مبارزه علیه اقتصاد وابسته، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید با هدف کسب سود، و رفع استثمار، و درآوردن علم و صنعت در خدمت نیازهای انسانی است، که قابل کنترل هم میباشد تا بتواند در کل جامعه توان فکری آزاد گردد و با یک مدیریت جمعی با برنامه و گسترش آن به کل جامعه قابل تصور است، برای ارتقای کیفیت زندگی عامه مردم ایران، و زنده ماندن، بدون از میان برداشتن حاکمیت ارتجاع مذهبی در ایران هیچ مبارزه جدی ای در جهت از میان برداشتن کلیه خطراتی که محیط زیست طبیعی در ایران

را تهدید میکند میسر نیست، تصمیم گیریهای محوری و تکنیک های تولیدی باید از دست شرکت های خصوصی خارج شود و بعهده گروههای اجتماعی قرار داده شوند که قابل کنترل باشند، برای مردمان ایران مهمترین حرکت توده ای که مانع بر سر راه مداخله امپریالیسم در امورداخلی ایجاد کنند، یک پیشرفت غیر قابل انکاراست، برای مردمی که ار هستی ساقط شده اند ، اقتصاد ویران، و قادر به تضمین رشد سریع سطح حد اقل ممکن و شایسته نیستند، زنان و مردان قادر به رسیدن به آزادی و حق انتخاب هستند و میتوانند و باید نا برابریهای ناشی از استثمار را درجامعه بزرگ ایران افشاء بیرحمانه کنند، یعنی جلوی خود کامگی دولت مذهبی و تسلط بازار را بگیرند، و توده های مردمی فقط در مقاطع نادری در زندگیشان بصورت معترض واقعی وارد کارزار مبارزه میشوند و آن زمانی است که متوجه میشوند زندگیشان در شرایط غیرانسانی و غیر قابل تحمل رسیده است و مردم ایران این دوران را میگذرانند، درایران فصل تاریخی تازه ای ورق خورده و پی آمد های این مبارزه، فروپاشی سیستم ترور و خفقان و انسان کشاش عامدانه خواهد بود و انحلال کلیه نیروهای سرکوبگر رژیم اسلامی را در پی خواهد داشت، هدف ما اتحاد در عمل در کلیه زمیته های مبارزه علیه کلیت سیستم موجود درایران است، و به " حکم وجدان" و همچنین تعهد اخلاقی در کنار هم به کلیه تحقیر های چهل ساله پایان میدهیم.

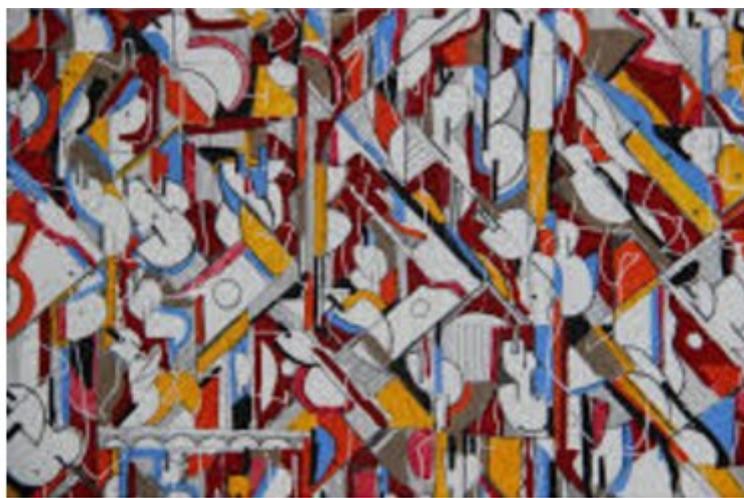
01.2020..17 برابر با 26 دیما 98

امین بیات

Bayat.a@freenet.de

<https://www.facebook.com/amin.bayat9>

جنبش‌های ضدسیستمی، «مردم» موهوم، پوپولیسم توهم‌زا و سیاست‌رهایی



جنبش‌های ضدسیستمی

«مردم» موهوم، پوپولیسم توهم‌زا و سیاست‌رهایی

یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی اوضاع جهانِ امروزِ ما، برآمدنِ جنبش‌های ضد سیستمی است. این جنبش‌های نوینِ اجتماعی، از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب، با این که بنا بر شرایط هر کشور بسیار متفاوت‌اند، اما در عین حال از ویژگی‌هایی مشترک نیز برخوردارند، که آن‌ها را از دیگر حرکت‌های اجتماعیِ گذشته و حال متمایز می‌سازند.



این جنبش‌ها در یک اوضاع پر آشفتگی جهانی، منطقه‌ای و ملی از دید سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و غیره رشد و نمو می‌کنند. توده‌ی گسترده‌ای از مردمانِ فرودست - به‌ویژه از میان اقشار متوسط اجتماعی - و جوانان را به خیابان‌ها و میدان‌ها می‌کشانند. اینان،

خارج از تشکلهای و دستگاههای سنتی - چون احزاب، سندیکاها و نهادها - دست به مبارزه و مقاومت میزنند. باور به دموکراسی واقعی موجود یعنی دموکراسی نمایندگی ندارند. خود را «ضد سیستمی» میخوانند، بدین معنا که تمامیت نظام، سیاستمداران حکومتی و غیر حکومتی، برگزیدگان، نخبگان، نمایندگان منتخب، پارلمانتهرها، بالائیها، احزاب، رسانه‌های عمومی و غیره را عاملان و کارگزاران اصلی شوربختی خود - خودی که خود را «ما مردم» می‌نامد - دانسته، حذف یا «بیرون راندن» همه آنها از صحنه سیاسی را خواهان‌اند. پاره‌ای از این جنبشها، و نه همه آنها، برای نمایاندن خود و خواسته‌هایشان، به بهانه‌ی مقابله با خشونت و قهر سیستم، که البته واقعیتی نکارناپذیر است، دست به خشونت و قهر خود میزنند. این جنبشها، از سوی دیگر، تا کنون قادر به تبیین یک راه‌کار یا بدیل نظری، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در برابر سیستم حاکم نگردیده‌اند. آنها همچنین تاکنون موفق به ایجاد شکلهای نوین مشارکتی نشده‌اند و از یک خود-سازمان‌دهی پایدار، افقی، جنبشی و دموکراتیک بازمانده‌اند.

در شرایط برآمدن چنین جنبشهایی، امروزه ما شاهد آنیم که در پهنه‌ی سیاست و سیاست‌ورزی، ناسیونالیسم و مردم‌باوری در شکل پوپولیسم راست یا چپ، چون سبکی سیاسی، نظری و ایدئولوژیکی، از جمله از راه عوام‌فریبی و توهم‌سازی، رشد و گسترش می‌یابند. باز در چنین شرایطی است که امروزه، امرهایی، در گسست از سیستم‌های نظری و سیاسی منسوخ گذشته، در برابر چالشهایی بزرگ قرار می‌گیرد. پوپولیسم، یکی از آنها و از مهم‌ترین است.

با توجه به آن چه که رفت، موضوع نوشتار ما در این جا، تأملی بر جنبشهای ضدسیستمی امروزی از نگاه سیاست‌رهای¹ و موانع پیش‌روی آن است. این مهم را ما از راه بررسی چند تم سیاسی-اجتماعی یا چند پروبلماتیک نظری و عملی انجام می‌دهیم. ابتدا شرایط پیدایش جنبشهای ضد سیستمی و سپس ویژگیها و ناتوانیهای این جنبشها را مورد توجه قرار می‌دهیم. در همین راستا، نگاهی به خیزش اجتماعی آبان ماه 1398 در ایران می‌اندازیم. سپس نکاتی پیرامون «مردم» موهوم و پوپولیسم توهم‌ساز بیان خواهیم کرد. در آخر، به طرح چند پروبلماتیک اصلی سیاست‌رهای در زمان ما و موانعی که در برابرش قرار دارند می‌پردازیم.

شرایط پیدایش جنبش‌های ضدسیستمی

این شرایط را ما در چند موضوع رده‌بندی می‌کنیم: 1- اوضاع آشفته‌ی جهان، 2- فروپاشی دو سوسیالیسم کهن - فقدان بدیل ضدسرمایه‌داری، 3- بحران دموکراسی، 4- بحران تئوری انقلابی.

1- اوضاع آشفته‌ی جهان

یکی از ریشه‌های برآمدن و رشد بی‌مانند جنبش‌های ضدسیستمیِ امروزی را می‌توان در اوضاع آشفته‌ی جهان کنونی نشان داد.

این آشفتگی را ابتدا در وضعیت عینی (اُبژکتیو) مشاهده می‌کنیم. برخی سرتیترهای آن را، که البته جامع و کامل نیستند، تلگرافی نام می‌بریم: بحران‌ها و بن‌بست‌های سرمایه‌داری جهانی شده؛ افول نقش و قدرت دولت - ملت‌ها در شرایط امروز جهانی‌شدن امور بشر در پهنه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی...؛ بحران نئولیبرالیسم غالب و حاکم؛ بحران دموکراسی، به‌ویژه در شکل «نمایندگی»؛ تغییرات ناشی از چند قطب‌شدن جهان پس از پایان جهان دو قطبی (آمریکا و شوروی) و سپس تک‌قطبی (آمریکا)؛ بروز جنگ‌ها و رقابت‌ها با شرکت مستقیم یا غیر مستقیم قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای؛ رشد فقر و ستم نزد اکثریتی عظیم و انباشت ثروت و سرمایه در دست اقلیتی کوچک؛ گسترش نابرابری‌ها و تبعیض‌های جنسیتی، نژادی، ملیتی (اتنیکی)...؛ بحران محیط زیستی و اقلیمی، که بیش از پیش تبدیل به موضوع اصلیِ ادامه‌ی حیات بشریت شده است.

آشفتگی و سردرگمی را در عین حال می‌توان در جهان ذهنیت‌ها (سوبژکتیویته) نیز نشان داد. چند نمونه را در چند کلمه یادآوری کنیم: بحران تئوری سوسیالیستی، در نتیجه‌ی فروپاشی دو سیستم مسلط بر ذهنیت انقلابی در سده‌ی نوزده و بیست، یعنی سوسیالیسم واقعاً موجود (سیستم سوسیالیستی) و سوسیالیسم دموکراسی (سوسیالیسم غربی)؛ بحران در ارائه‌ی یک آلترناتیو اثباتی علیه سیستم تحول‌یافته‌ی سرمایه‌داری کنونی؛ آشفتگی نظری در تئوری مالکیت، دولت، انقلاب، سوژه‌ی انقلابی و غیره. در چنین وضعیتی است که بیش از هر چیز ما باید، به گفته‌ی ژاک رانسیِر - در مصاحبه‌ی اخیرش در باره‌ی اوضاع جهان - «

...»² ناگفته روشن است که «...» پوزیسیون نمی‌شود بلکه اپوزیسیون قدرت و رادیکال یعنی خود را نیز دربرمی‌گیرد.

اپوزیسیونی که مبرا از شوریدگیِ ذهنی نیست.

2- فروپاشی دو سوسیالیسمِ کهن - فقدان بَدیلِ ضدسرمایه‌داری

جنبش‌های ضدسیستمیِ امروزی در شرایطی رشد و نمو کرده و می‌کنند که ما از یکسو با فروپاشی دو سوسیالیسمِ قرن بیستمی، که خود را آلت‌رناتیو سرمایه‌داری می‌خواندند، و از سوی دیگر با بحرانِ ناشی از فقدان بَدیلی ایجابی و اثباتی در برابر همین سیستم سرمایه‌داری، که امروزه متحول و جهانی شده است، روبه‌رو هستیم.

دو سوسیالیسمِ کهنه، سوسیالیسمِ برخاسته از انقلاب اکتبر 1917 و سوسیال‌دموکراسی، امروزه دیگر پاسخگوی مسائل جدیدِ جنبش ضدسرمایه‌داری برای تغییر واقعی، ریشه‌ای و ساختاری، وضع موجود در سطح ملی و جهانی نیستند.

سوسیالیسمی که در سده‌ی بیستم در روسیه‌ی شوروی استقرار یافت، به تقریب می‌توان گفت که تبدیل به الگو و راهنمایی مطلق برای سوسیالیست‌های انقلابیِ سراسر جهان گردید. این سیستم مبتنی بود بر سلطه‌ی یک دولتِ پلیسیِ مقتدر، یک اقتصاد دولتی، یک حزب واحد، یک ایدئولوژی دولتی و سرانجام یک مدیریت اقتدارگرا و بوروکراتیک که تمامیِ جامعه در پهنه‌های گوناگون را زیر نظارت و کنترل خود قرار می‌دادند. این سیستم، با چنین ویژگی‌هایی، در سال 1989 فرو می‌پاشد و در عمل نشان می‌دهد که به هیچ رو قادر به ایجاد مناسباتی نوین و رهایی‌بخش نیست. چهار ویژگیِ اصلی این سیستم عبارت بودند از: 1- توتالیتاریسم. 2- دولت‌گرایی 3- سرمایه‌داریِ دولتی. 4- دیکتاتوری حزب واحد و ایدئولوژیِ آن.

از سوی دیگر، در همین سده‌ی بیستم، به‌ویژه در کشورهای غربی، سیستمی به نام سوسیال‌دموکراسی، چون آلت‌رناتیوی در برابر لیبرالیسمِ سرمایه‌داری، قرار می‌گیرد. این سیستم نیز، اکنون ثابت کرده که قادر به ایجاد تغییرات ساختاری و بَدیلی واقعی در برابر سرمایه‌داری نیست و تنها می‌تواند در چهارچوب حفظ همین مناسبات، دست به اصلاحاتی محدود و ناپایدار زند. سه شاخص اصلی سیستمِ سوسیال‌دموکرات عبارت‌اند از: 1- رفرمیسم در کادر نظام سرمایه‌داری. 2- دولت‌گرایی در شکل «دولت رفاه» (که امروزه با جهانی شدن سرمایه‌داری، رشد نئولیبرالیسم و افول قدرت و توانایی دولت - ملتها رو به پایان گذارده است). 3- دموکراسی نمایندگی و مدیریت جامعه بر اساس قرارداد میان سه شریک (پارتنر): کار

(سندیکاهای کارگری) - سرمایه (کارفرمایان) و دولت. امروزه، با تحولات ژرف در دنیای کار و سرمایه... ما شاهد آنیم که ساخت‌بندی سه رکنی فوق، که به «سازش سوسیال‌دموکرات» معروف گشت، در بحرانی سخت و چاره‌ناپذیر فرو رفته است.

در شرایط افول یا فروپاسی دو سیستم سوسیالیستی نام‌برده در بالا، که هر یک خود را تنها آلترناتیو سرمایه‌داری می‌دانست، به‌گونه‌ای که مردمان بسیاری در جهان با امیدواری روی به آن‌ها آورده بودند، امروزه در واقعیتی زندگی می‌کنیم که هیچ پروژه‌ی بدیلی ضد سرمایه‌داری، که نوین، ایجابی و اثباتی باشد، هنوز شکل نیافته است. در رابطه با ایجاد یک آلترناتیو ضد سرمایه‌داری، پرسش‌هایی مطرح‌اند که هم‌چنان پاسخی پیدا نکرده‌اند. عنوان‌های پاره‌ای از این پرسش‌ها و پروبلماتیک‌ها را مطرح می‌کنیم. 1- رهایی از مناسبات سرمایه‌داری، در گسست از الگوهای منسوخ سوسیالیسم گذشته، چه می‌تواند باشد؟ 2- «مالکیت» جمعی، بهتر بگوئیم تصاحب جمعی یا ، که با هر دو نوع مالکیت آشنای کنونی، یعنی مالکیت خصوصی و مالکیت دولتی، متفاوت است، چیست و چه مشخصاتی دارد؟ 3- گسست از دولت‌گرایی Étatisme و مسأله‌ی احتضار دولت. 4- کدام جهانی شدن دموکراتیک و غیرسرمایه‌دارانه؟ 5- کدامین شکل زندگی نوین در پاسداری از زیست‌بوم، در رد بازار، تولیدگرایی و کالائی‌شدن زندگی، در پایان دادن به «کار» چون وسیله‌ی معاش و زنده ماندن؟

3- بحران دموکراسی

امروزه در جهان ما، مردمان بسیاری هنوز در زیر یوغ دیکتاتوری، تئوکراسی یا رژیم‌هایی اقتدارگرا به سر می‌برند. اینان، از جمله در جمهوری اسلامی ایران، برای کسب آزادی و دموکراسی، چون اهدافی والا، تلاش و مبارزه می‌کنند، به زندان می‌افتند، کشته می‌شوند و کشته می‌دهند.

اما در آن جا که این «دموکراسی» پُر‌هوادار در جهان، از مدت‌ها پیش مستقر شده است، از جمله در دموکراسی‌های غربی، ما شاهدیم و روز به روز تجربه می‌کنیم که این سیستم نیز در بحرانی عمیق فرورفته است. بُن‌بست و ناکارائی این گونه «دموکراسی»، که «دموکراسی نمایندگی» یا «دموکراسی واقع موجود» می‌نامیم، امروزه بسیار آشکار شده است. نمایندگان، برای مدتی معین، در انتخاباتی دموکراتیک - بنا بر آرای رأی‌دهندگان که عموماً اقلیتی از جامعه را تشکیل می‌دهند - با طرح وعده‌هایی انتخاب

می‌شوند. به طور کلی دو حالت پیش می‌آیند. در حالت اول، این نمایندگان به وعده‌های انتخاباتی خود عمل نمی‌کنند و در این صورت پشتیبانی بخشی از جامعه که به آن‌ها رأی داده است را از دست می‌دهند. در حالت دوم، این نمایندگان می‌روند که به وعده‌های انتخاباتی خود عمل کنند، اما بخش دیگر جامعه، که اندک هم نیست، به مخالفت برمی‌خیزد و نمایندگان را وادار به پس گرفتن وعده‌های خود می‌کند. در هر حالت، سیستم دموکراسی نمایندگی، با آسیب‌پذیری مناسبات نمایندگان - رأی‌دهندگان، ناکارائی خود را هر بار، کمابیش با شدت، به نمایش می‌گذارد.

دموکراسی نمایندگی تنها برای اقلیتی معین یعنی برگزیدگان و نمایندگان ساخته شده و نه برای همگان در چندان و چندگانگی‌شان. این سیستم، تنها برای جذب بخشی از جامعه و حذف بخشی دیگر، آنان که ژاک رانسیر «[پانزده میلیون نفر](#)» می‌نامد، یعنی کسانی که سهمی یا مشارکتی در اداره امور و تصمیم‌گیری‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی... ندارند، به وجود آمده است. «دموکراسی نمایندگی»، همزمان جذب و حذف می‌کند. همواره دولت چون دستگاه اقتدار و سلطه‌گری را تحکیم می‌بخشد. سیستم «نمایندگی» با آن چه که «دموکراسی» در اصل و بنیاد خود معنا و مفهوم داشت، یعنی تصمیم‌گیری دموکراتیک توسط همگان در تفاوت‌ها و چندگانگی‌شان، تضادی اساسی دارد.

بسیاری از جنبش‌های ضدسیستمی امروزی در جهان در بستر این بحران ساختاری دموکراسی نمایندگی شکل گرفته‌اند. این گونه دموکراسی، از نگاه تعدادی بیشمار از شهروندان جوامع دموکراتیک، امروزه «عمل» نمی‌کند، کارکردی واقعی و مفید ندارد، بسیاری را نه تنها در تصمیم‌گیری‌ها شرکت نمی‌دهد بلکه از حیات سیاسی و اجتماعی کنار می‌گذارد، [پانزده میلیون نفر](#) و یا حذف می‌نماید.

اما بحران و محدودیت‌های ساختاری دموکراسی نمایندگی امروزه در زمانی بر همگان آشکار شده که ایده‌ی یک دموکراسی رادیکال، مشارکتی و تعارضی، به منزله‌ی آلترناتیوی بر دموکراسی نمایندگی، همچنان امری مجهول و معمای باقی مانده است. البته شکل‌هایی همواره پیشنهاد می‌شوند، چون سیستم «شورایی»، به‌ویژه از سوی آن دسته از چپ‌های سنتی که همچنان در نوستالژی سیستم برخاسته از انقلاب اکتبر به سر می‌برند، و یا «رفراندوم به ابتکار مردم»، که یکی از شعارهای اصلی [فرانسه](#) بود. اما این‌ها، اشکالی تازه و نا آشنا برای ما نیستند. شبه «شوراهای» بی‌اختیار و تحت کنترل و قیمومیت حزب بلشویک در شوروی سابق وجود داشتند و

دموکراسیِ رفراندومی و همه‌پرسی از «مردم»، با نتایجی گاه بی‌اندازه ارتجاعی و واپس‌گرا، امروزه در کشور سوئیس عمل می‌کند. این شکل‌های شناخته شده، افزون بر این که در مورد رفراندوم جنبه‌های پوپولیستی و عوام‌فریبانه دارند، همچنان ما را با یک پرسش اصلی روبه‌رو می‌سازند. این که چگونه می‌توان، در گستره‌ی جامعه‌ای چندین میلیونی و سرزمینی پهناور، مشارکت مردمانی بسیارگونه در اشتراک‌ها و اختلاف‌های‌شان را برای **تصمیم‌گیری‌هایی به واقع رهایی‌خواهانه** - روی این عبارات آخری تأکید می‌ورزیم - فراهم کرد و امکان‌پذیر ساخت؟

4- بحران تئوری انقلابی

روزگاری، سوژه‌ی انقلابی در سده‌ی نوزدهم تا نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم را در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و به‌طور مشخص مبارزه طبقه کارگر صنعتی تبیین می‌کردیم (البته از دیدگاه مارکسیستی). اما امروزه، با تغییرات ساختاری و تکنیکی در تولید و کار (در نیروهای مولده)، با گسترش فزاینده کار غیرمادی immatériel (ایده‌ی برگرفته از آنتونیو نِگری و مایکل هاردت) و در نتیجه با وارد شدنِ اقشاری بیش از پیش گسترده و گوناگون به میدانِ مبارزه‌ی ضدسیستمی به سبب سلطه‌ی فراگیرِ زیست‌سیاست biopolitique سرمایه‌دارانه (ایده‌ی برگرفته از میشل فوکو)، سوژه‌ی انقلابی را باید دوباره تعریف و تبیین کرد. این سوژه‌ی انقلابیِ ضدسیستمی، امروز دیگر محدود به طبقه کارگر صنعتی نمی‌شود، بلکه بسیاری را با ویژگی‌های‌شان در بر می‌گیرد. مهم‌تر از همه این است که سوژه‌ی انقلابیِ امروزی تنها و تنها در جریان فرایند مبارزه و عمل برای تغییرات انقلابیِ ساختاری، یعنی در جریان «رخداد»³، تشکیل می‌شود. سوژه‌ی انقلابی نیرویی نیست که از پیش بنا بر تعیینات اقتصادی، طبقاتی، ایدئولوژیکی... مشخص و معین شده باشد.

همچنین تئوری حزب پیشرو برای هدایت و رهبری جنبش و انقلاب، که در سده‌های نوزده و بیست، توسط سوسیالیست‌ها و به‌طور کلی چپ‌ها تبلیغ و ترویج می‌شد (حزب کمونیست، حزب بلشویک، حزب سوسیال‌دمکرات، احزاب چپ انقلابی...)، امروزه ناتوانی و ناکارائی خود را به نمایش گذارده‌اند. امروزه، کمتر جنبشی ضدسیستمی در جهان زیر بال احزاب موجودِ چپ یا راست می‌رود. بحث ما در این جا البته این نیست که تحزب در حیات سیاسی بی‌فایده است. احزاب کلاسیک به زندگیِ خود ادامه خواهند کرد، به‌ویژه در شرایط دموکراسی نمایندگی، از برای

حکومت کردن، حفظ دَم و دستگاه و تأمین منافع خود. اما بحث ما در این جا این است که سازماندهی‌های نوین، بر اساس خودمختاری جنبش‌های اجتماعی، در شکل‌های نوینی انجام می‌پذیرند و نه در کادر محدود، اقتدارگرا، بوروکراتیک، سلسله‌مراتبی و عمودی، که از خصوصیات اصلی تحزب سنتی است. سیستم سازماندهی حزبی بر اساس قیومیت بر جنبش‌های اجتماعی و سندیکایی، بر اساس کمیته‌های حزبی و کیش هدایت و رهبریت از سوی مرکزی آگاه و غیره... امروزه مردود و محکوم است.

به همین سان نیز، **فلسفه‌های نوین**، که نخستین بار لنین در 1902 تئوریزه می‌کند (در رساله‌ی معروف **نامه‌ی پراکس**) و سپس تئوری‌های پیش‌تازی (چریکی، کانونی و غیره)، که همگی بر نقش رهبری‌کننده‌ی یک گروه حرفه‌ای و آگاه به دانش انقلابی (علم اجتماعی!)، سوسیالیسم علمی!... در به ثمر رساندن انقلاب تأکید دارند... این‌ها همه امروزه بی‌معنا و بی‌اعتبار شده‌اند.

امروزه، این پرسش که سوژه‌ی انقلابی چیست، چگونه و با کدام خود - سازماندهی جنبشی، مشارکتی و دموکراتیک شکل می‌گیرد، هنوز پاسخ یا پاسخ‌هایی نیافته است. از یکسو، تئوری‌های گذشته دیگر جوابگو نیستند و از سوی دیگر، تئوری نوین انقلابی نیز ابداع نمی‌شود. در چنین برزخی است که جنبش‌های ضدسیستمی پا به میدان نبرد اجتماعی برای تغییر اوضاع گذارده‌اند.

جنبش‌های ضدسیستمی : ویژگی‌ها و ناتوانی‌ها

این جنبش‌ها، از هُنْگ کُنْگ تا شیلی با گذر از ایران، عراق، الجزایر و اروپا... دارای ویژگی‌های خود می‌باشند که آن‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازند. به واقع، چه نسبت و پیوندی می‌توان یافت بین جنبش دموکراسی‌خواهانه‌ی جوانان هُنْگ کُنْگ علیه سلطه‌ی دولت چین، قیام الجزیره علیه حکومتی از بُن فاسد، جنبش جوانان جنوب عراق از جمله برای استقلال از قیومیت ایران، خیزش عمومی آبان ماه در ایران علیه جمهوری اسلامی و سرانجام جنبش‌های ضدسیستمی علیه سرمایه‌داری در اروپا، در آمریکای لاتین...؟ اما با وجود تفاوت‌های بی‌شمار، ناشی از شرایط متفاوت هر کشور و منطقه، می‌توان در این جنبش‌ها، ویژگی‌هایی مشترک و مشابه پیدا کرد. در این میان، نقش فعالان رهایی‌خواه این است که با برجسته کردن اشتراکات این جنبش‌های نوین ضدسیستمی، در عین حال ناتوانی‌ها و محدودیت‌های فراوان آن‌ها را بازشناخته و توضیح دهند.

ابتدا ویژگی‌های مشترک را در سه نکته تمیز می‌دهیم:

1- این جنبش‌ها، «سیستم» را در تمامیت‌اش رد می‌کنند؛ از پوزیسیون تا اپوزیسیونی که شریک جرم ادامه‌ی وضع نابسامان موجود است. در این جا، «سیستم» شامل کلیت حکومت، دولت، پارلمان، قوای قضایی، زُخبگان، نمایندگان، رسانه‌های عمومی، احزاب حاکم و حتا اپوزیسیون می‌شود. در یک کلام، آن چه که Establishment می‌نامند، نزد جنبش‌های ضدسیستمی از اعتبار افتاده است.

2- این جنبش‌ها، که خود را «ما مردم» می‌نامند، در ناباوری نسبت به «دموکراسی نمایندگی»، خواهان دخالت و مشارکت مستقیم در امور کشور و جامعه هستند. در این باره، یکی از شعارهای آن‌ها، حداقل از سوی برخی از جریان‌های ضدسیستمی، ادراهی کشور از راه «رفراندوم به ابتکار مردم» است.

3- این جنبش‌ها از اقشار مختلف و فرودست اجتماعی تشکیل می‌شوند. از جوانان، زنان و اقشاری که در وضعیت بیکاری و بی‌ثباتی شغلی و معیشتی زندگی را به سختی می‌گذرانند. اینان، به‌ویژه از میان «طبقات متوسط» برمی‌خیزند و بر تعدادشان در دهه‌های اخیر در همه جا افزوده شده است. این گروه‌های اجتماعی، امروزه، در نتیجه‌ی عوامل مختلف سیاسی و اقتصادی در سطح ملی و جهانی چون سرمایه‌داری جهانی شده، نئولیبرالیسم و ناتوانی دولت - ملت‌ها در ایجاد ثروت و توزیع... خود را در خطر از دست‌دادن موقعیت اجتماعی‌شان و در برابر آینده‌ای تاریک می‌بینند. شورش اینان علیه کلیت نظام حتا می‌تواند تا توسل به قهر و خشونت برای تغییر جهت دادن به روال رو به قهقرا از دید خود بالا رود.

اما این جنبش‌های ضدسیستمی، در عین حال، دارای ناتوانی‌ها و محدودیت‌هایی هستند که از ساختارشان ناشی می‌شود. به پنج مورد اشاره می‌کنیم.

1- در این جنبش‌ها، خواسته‌هایی مختلف، هم مشترک و هم در عین حال گاه بسی متضاد، مطرح می‌شوند. به گونه‌ای که تبیین آن چه که ارنست لاکلو، «زنجیره‌ی برابرها» یا هم‌گرایی خواسته‌های «هم‌ارزش» می‌نامد - مقوله‌ای که در تئوری او نقش عامل «ساختن» «مردم» را ایفا می‌کند⁴ - امری بس دشوار می‌گردد.

2- این جنبش‌ها تا کنون از ارائه آلترناتیوی نوین، ایجابی و

اثباتی در برابر نئولیبرالیسم و سرمایه‌داری، به غیر از طرح‌هایی دولت‌گرا در جهت تحکیم قدرت و نقش دولت در تولید و توزیع ثروت، که در حقیقت چیزی جز ادامه‌ی مناسبات سلطه به شکلی دیگر نیست، باز مانده‌اند.

3- این جنبش‌ها، از سوی دیگر، تا کنون نتوانسته‌اند در زمینه‌ی طرح یک دموکراسی مشارکتی و مستقیم، به جای دموکراسی نمایندگی واقع‌نمود، به غیر از فرمول‌هایی از نوع «رفراندوم»، راه‌کار و طرحی جدید ارائه دهند.

4- این جنبش‌ها تا کنون نتوانسته‌اند، شکل‌های نوینی از تشکل‌پذیری غیر سلسله‌مراتبی، دموکراتیک، افقی و جنبشی، در گسست از حزب سنتی، آوانگاردی و بوروکراتیک، که به راستی از آن دوری می‌جویند، ارائه دهند.

5- این جنبش‌ها، با این که ادعای استقلال از جریان‌های سیاسی را دارند، اما در پاسداری از خودمختاری خود، در پیشگیری از نفوذ و بهره‌برداری احزاب پوپولیستی راست و چپ، چندان موفق نبوده‌اند.

6- این جنبش‌ها، در تداوم خود تا کنون، نتوانسته‌اند ذهنیت (سوبژکتیویته‌ی) نوینی پایه‌ریزی کنند؛ در زمینه‌ی شکل‌گیری از زندگی و هم‌زیستی با هم در کفایت، همبستگی، حفظ محیط زیست و این همه در خودمختاری، استقلال از دولت و دولت‌گرایی و به دور از سیستم بازار، کالا، کار، تولید و مالکیت سرمایه‌داری. با این همه اما، در برخی از حرکت‌های ضدسیستمی، ما شاهد شکل‌گیری مثبت عناصری، هر چند ابتدایی و جنینی، از یک ذهنیت انقلابی و ساختارشکن در راستای ارزش‌های بالا هستیم، که باید ارج‌گذارده شده و تقویت و تشویق شوند.

7- در جنبش‌های ضدسیستمی، نه در همه جا و نه همیشه، ما شاهد توسل به قهر از سوی پاره‌ای از شرکت‌کنندگان هستیم، از جمله توسط جوانان و فعالان رادیکال. در برابر خشونت و قهر سیستمی حکومت، قهر مردمان معترض بیشتر خصلت دفاعی دارد. اما تنها این سویه مسأله را نباید مورد نظر و توجیه قرار داد. در شرایطی که خواست‌های انسان‌های به ستوه آمده گوش شنوایی نزد حاکمان پیدا نمی‌کند، این تصور که با توسل به همان شیوه‌های قهر رژیم بهتر می‌توان به نتیجه‌ی مطلوب رسید، در ذهنیت سیاسی، به ویژه انقلابی و رادیکال، راه باز می‌کند و حتا می‌تواند مستقر شود. اگر چه در مراحل پایانی یک جنبش انقلابی که به شکل‌گیری قدرت دوگانه‌ای در کشور می‌انجامد،

کاربرد قهر از سوی جنبش، برای پایان دادن به حاکمیت سرکوبگر، می‌تواند راه‌حلی ناگزیر تلقی شود. اما در شرایط جنبش‌های ضدسیستمی کنونی (و در مورد جنبش آبان 98 ایران نیز صادق است)، توسل به قهر، از دیدگاه ما، سودمند نبوده و حتی می‌تواند به زیان رشد، گسترش و تداوم جنبش تمام شود. زیرا که از یکسو، بسیاری از مردمان معترض حاضر، فعال و مداخله‌گر در صحنه، کنار رفته از جنبش روی برمی‌گردانند و از سوی دیگر، قهر خودسر از طرف برخی گروه‌ها بهانه‌ی بیشتر به حاکمان برای تشدید هر چه بیشتر سرکوب می‌دهد.

ویژگی‌های اعتراضات آبان 98 در ایران

یک بررسی جامعه‌شناسانه‌ی سیاسی از خیزش آبان‌ماه نیاز به کاری میدانی و ژرف دارد که از توان ما در این جا، به دور از متن جامعه، خارج است. با این حال در این باره، از نگاه و در امکانات خود، به چند ویژگی این جنبش، در حد سرتیترهای آن، اشاره می‌کنیم.

1- خیزش آبان 98، اقشار مختلف اجتماعی، اما بیش از همه، مردمان فرودست شهرستان‌ها و مناطق فقیرنشین ایران را در بر گرفت. به‌ویژه در آن جا که بی‌عدالتی، ستم و تبعیض از هر گونه، اوضاع نابسامان اقتصادی و معیشتی، بی‌کاری و بی‌ثباتی به شدت انسان‌ها را به‌ستوه آورده‌اند.

2- اعتراضات به افزایش قیمت بنزین، در واقع از همان ابتدا، تبدیل به جنبشی گسترده علیه دیکتاتوری و سیستم می‌شود؛ اعلام بیزاری از نظام جمهوری اسلامی در تمامیت‌اش، در همه‌ی پهنه‌ها و جناح‌بندی‌های سیاسی‌اش.

3- این جنبش، بسان جنبش‌های اعتراضی سال‌های پیشین در ایران، خیزشی مستقل، خودمختار، خودجوش و خودانگیخته بود. از سوی اپوزیسیونی چه در داخل و چه در خارج کشور - به رغم تلاش‌هایی از سوی برخی مراکز برون مرزی - هدایت نمی‌شد. در یک کلام، تحت نفوذ و یا تأثیر جریان‌های خارج از خود قرار نداشت و قرار نگرفت. شعارهای این خیزش نشان می‌داد که جریان‌های ارتجاعی پادشاهی، سلطنت طلب و مجاهدین نفوذی در جنبش ندارند. از سوی دیگر، دوباره نشان داده شد که دیگر جریان‌های سیاسی نیز، چون اصلاح‌طلبان، ملی - مذهبی‌ها، ملی‌گرایان و چپ سنتی در طیف‌های گسترده‌ی‌شان، قادر به ایفای نقشی در این

جنبش‌های اجتماعی نیستند. این جدایی اپوزیسیون کلاسیک (چپ یا راست) از جنبش‌های اجتماعی نوین، که یکی از ویژگی‌های جنبش‌های ضدسیستمی امروزی است، در اوضاع مبارزات اجتماعی در ایران نیز کاملن نمودار است.

4- یکی دیگر از ویژگی‌های جنبش‌های خودانگیخته در ایران این است که تشکلیابی و سازمان‌دهی نوین نمی‌توانند در جریان مبارزات شکل گیرند. از یکسو، دیکتاتوری و سرکوب هر گونه تلاش برای سازمان‌دهی اپوزیسیونی مانع از شکل‌گیری تشکل مستقل می‌شود و از سوی دیگر، مدت زمان کوتاه خیزش‌های اجتماعی، امکان یک تشکل‌دهی پایدار که نیاز به زمانی طولانی دارد را بسیار دشوار و محدود می‌سازد. با این همه اما، بر این تشکل‌ناپذیری، که در همه جنبش‌های ضدسیستمی نمایان است، دلایلی دیگر وجود دارند. در بخش پیشین، ما به این بفرنج اشاره کردیم.

5- در خیزش آبان 98، قهر و خشونت بی‌سابقه از جانب نیروهای سرکوبگر انتظامی (پاسداران، بسیجی‌ها و دیگر عوامل رژیم) نسبت به معترضین اعمال گردید. با این همه، مسأله مفیدیت کاربرد قهر از سوی مردم در صحنه، در موقعیت امروزی جنبش در ایران، موضوع مهم بحث و مشاجره در اپوزیسیون و در سطح جامعه است. ما در بخش پیشین به این مسأله اشاره کردیم و دلائل خود را آوردیم: از نظر ما، توسل به قهر و خشونت از سوی جنبش‌های اجتماعی و اعتراضی، در این بُرهه از مبارزات در ایران، به زیان رشد و گسترش هر چه بیشتر آن‌ها تمام می‌شود.

«مردم» موهوم

«ما، مردم»، «مردم می‌گویند...»، «خواسته‌های مردم»، «حاکمیت مردم»، «خیزش مردم...» در این فرمول‌های رایج در دیسکور سیاسی و در آن چه که ما «سیاست واقع موجود» می‌نامیم، چیزی که ثابت و مشترک است، واژه‌ی پُرابهام و ناروشن «مردم» است. «مردم» را ما برابرِ People فرانسوی، انگلیسی و Populus لاتین قرار می‌دهیم. یک توضیح در این جا لازم است. در ادبیات سیاسی فارسی، واژه‌هایی چون «ملت»، «خلق»، «توده» و غیره گاه با «مردم» مترادف می‌شوند، اما آن چه که ما در این نوشتار، به طور ویژه «مردم» می‌نامیم و از موهوم بودن آن سخن می‌رانیم، همانا برگردانِ People انگلیسی یا People فرانسوی است.

اما آن چیست که «مردم» گویند؟ در پاسخ به این پرسش، از تأسیس آن در یونان باستان توسط پیشسقراطیان و افلاطون تا امروز، فلسفه تعریفی واحد و روشن از این مقوله به دست نداده است. بدگمانی مداوم فلاسفه نسبت به «مردم» و دُکسا (Doxa) (که همانا «افکار عمومی» امروزی است) به آغاز فلسفیدن و افلاطون برمی‌گردد. امروزه حتا وجود مقوله‌ای به عنوان «مردم» و کاربرد آن، از سوی متفکران فلسفه‌ی سیاسی، زیر سؤال رفته است.

«مردم» وجود ندارد، بلکه همواره انسان‌هایی وجود دارند که در چندان‌ی و چندگانگی، اشتراک‌ها و اختلاف‌ها، سازگاری و ناسازگاری، با هم در یک سرزمین زندگی و فعالیت می‌کنند. تنها در زمانی معین، در لحظه‌هایی از حیات و فعالیت اجتماعی، در جریان التهابات و مبارزات اجتماعی، در متن «رخداد»هایی که وضع موجود را تغییر می‌دهند، جمعی از انسان‌های یک جامعه، در مقاومت و مبارزه برای خواسته‌هایی مشترک، هم‌سو و هم‌گرا می‌شوند. در این لحظه‌های جنبشی است که بخش به پا خاسته‌ی جامعه، «خود» را «مردم» می‌خواند: «ما مردم هستیم!». اما این اتحاد، هم‌گرایی و هم‌سوئی آن‌ها، به بیانی دیگر این «مردم» بودن آن‌ها، چون یک تن، زود گذر است، ناپایدار است و پس از آزمون مشترک فرو می‌پاشد.

گفتیم که تعریف و تبیینی واحد، معین و روشن از «مردم» در اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی امروزه وجود ندارد. این واژه به نهایت دو پهلو و ابهام‌برانگیز است. از ارتجاع تا نیروهای انقلابی، از سوسیالیست‌ها و جمهوری‌خواهان تا ناسیونالیست‌ها و بالاخره امروزه پوپولیست‌های راست یا چپ... هر دسته‌ی سیاسی، از «مردم» دریافته‌های مختلف و متضاد خود را ارائه می‌دهند. «مردم»، هم به معنای تمام جمعیت یک کشور است و هم بخش فرودست آن‌ها را در برمی‌گیرد، هم به معنای تمام «ملت» است و هم ترجمان «پائینی‌ها» در برابر «بالائی‌ها» است: «ما مردم» یعنی توده‌های زیر ستم در مقابل «آن‌ها» یعنی صاحبان زر و زور، نخبگان و برگزیدگان.

به طور مشخص، امروزه، در فلسفه‌ی رهایی، مقوله‌ای زیر عنوان «مردم» بسیار پروبلماتیک و معمای‌ی شده است. به نظرات چند تن از متفکران معاصر در میدان فلسفه‌ی سیاسی چون آلن بدیو، جودیت باتلر، ژاک رانسیر، آنتونیو نگری - مایکل هاردت و ارنستو لاکلو اشاره‌ای کنیم.

- نزد آلن بدیو (Alain Badiou)، که از نگاه فلسفه‌ی رهایی و

نیرومندی را تشکیل می‌دهند، امواج در هم‌شکنی‌اند که، در خود، یک رخداد یا یک شکل از عمل دموکراتیکِ رادیکال می‌باشند. من بخشن با این نگاه موافقم. هنگامی که انسان‌ها در برابر حکومتی استوار بلند می‌شوند، آن‌ها یک اراده و خواستِ مردمی را به عمل درمی‌آورند. با این حال باید دانست چه کسی برمی‌خیزد و در کجا برمی‌خیزد و چه کسی بر نمی‌خیزد. زیرا که توده‌هایی هم به راستی یافت می‌شوند که مجتمع هستند اما من با آن‌ها هیچ احساس همبستگی نمی‌کنم (بدون آن که حق اجتماع آن‌ها را منکر شوم). چون که همایش‌های راسیستی یا فاشیستی، جنبش‌های ضدپارلمانیِ خشونت‌آمیز نیز وجود دارند. آن چه که در حقیقت مورد علاقه‌ی من است، کمتر شورِ بسیاران یا برآمدنِ نیروی متکی بر عمل جمعی، بلکه بیشتر مبارزه‌ای است که برای بهبودیِ کارآمدِ شرایط یک زندگی مناسب در برابر بی‌ثباتیِ روزافزون انجام می‌پذیرد...»

(جودیت باتلر، «مردم و مردم» : [مردم و مردم](#) - نگاه کنید به کتاب‌نامه)

- ژاک رانسییر Jacques Rancière جزو متفکران معاصر است که، بی‌پرده، «مردم» را تحت یک عنوانِ واحد رد می‌کند. او می‌گوید که:

« "مردم" وجود ندارد. آن چه که وجود دارد چهره‌های متنوع و حتا ستیزگرانه‌ی [antagonique] مردم است. چهره‌هایی که با برتر شمردن برخی شیوه‌های تجمع، برخی خطوط برجسته و برخی توانائی‌ها و ناتوانائی‌ها، ساخته می‌شوند؛ مردم اتنیکی که توسط کُمونته‌ی سرزمینی یا خونی تعیین می‌شود؛ مردم-گله که چوپانان خوبی از آن مراقبت می‌کنند؛ مردم دموکراتیک که صلاحیت آن‌ها بی هیچ صلاحیت خاصی ندارند را به مورد اجرا می‌گذارد؛ مردم نادان که از سوی اعضای اُلیگارشی دور نگهداشته می‌شود و غیره.»

(ژاک رانسییر، [مردم و مردم](#) - نگاه کنید به کتاب‌نامه)

- آنتونیو نِگری و مایکل هاردت Antonio Negri-Michael Hardt نیز مقوله «مردم» را کنار گذاشته و به کار نمی‌برند. آن‌ها، در مقابل، نظریه‌ی «بسیاران» multitude را طرح کرده و در برابر تئوریِ «مردم» قرار می‌دهند. از نگاه آن‌ها، نظریه «مردم»، در منطق خود، در عمل و ناگزیر، «حاکمیت» را (حال به صورت «حاکمیت مردم») چون نیرویی بَرین و متعالی به همراه خواهد آورد، و امر «حاکمیت» و در نتیجه اقتدار و سلطه‌ی دولت را دوباره بازسازی خواهد کرد. آن‌ها،

در رد «حاکمیت» با هر پسوندی، مردمی یا غیر، از «بسیاران» چون پروژه‌ای آزادی و برابری در مقابله با سیستم جهانی و فراگیر سرمایه‌داری، که $\square\square\square\square\square\square\square\square$ می‌نامند، نام می‌برند. بدین سان، سوژه‌ی انقلابی و ضدسیستمی نزد آنها، بسیاری است که در جریان مقاومت شکل می‌گیرد، که یکپارچه نبوده بلکه چندگانه است و در عین حال نیرویی است که نمی‌خواهد حاکمیتِ دولتیِ دیگری به نام «مردم» و زیر عنوان حاکمیت مردم یا ملی و یا غیر، به جای حاکمیتِ دولتیِ پیشین بنشانند. در این باره، به یکی از فرازهای آنها در کتابِ شان زیر عنوان multitude اشاره می‌کنیم.

«برای درک مفهوم بسیاریان در سطحی بسیار کلی و تجربیدی، می‌توان در وهله‌ی نخست آن را مقابل مفهوم «مردم» قرار داد. مردم یگانه است. البته جمعیت از هزاران طبقه و فرد تشکیل می‌شود، اما مردم، ترکیب یا تقلیلِ ناهمسانی‌های اجتماعی در درون یک هویت واحد است. بسیاریان، اما، یکدست نیست، همواره چندگانه و چندانه مانده و باقی می‌ماند. در سنت غالبِ فلسفه‌ی سیاسی، مردم، بنا بر خصوصیت‌هایش، می‌تواند چون قدرتی حاکم حکومت کند، در حالی که خلاف این امر در مورد بسیاریان صادق است. بسیاریان از مجموعه‌ی تکبودی‌ها [singularités] تشکیل شده است - و از تکبودی، در این جا، ما آن سوژه‌ی اجتماعی را درک می‌کنیم که تمایزش [اختلاف‌اش، ناهمسانی‌اش] با تکبودیِ دیگر نمی‌تواند به یک هویت [همسانی] تقلیل یابد، یعنی به بیانی دیگر، اختلاف و تفارقِ تکبودی همواره اختلاف و تفارق باقی می‌ماند. در حالی که عناصر تشکیل‌دهنده‌ی مردم از نقطه نظر یگانگی‌شان بی تفاوت‌اند؛ آنها تنها از راه انکار یا زدودن اختلاف‌های‌شان، هویتی را تشکیل می‌دهند. در عوض اما، تکبودی‌های چندگانه و چندانه بسیاریان در مقابل یگانگیِ بدون تفاوتِ مردم قرار می‌گیرد.

(آنتونیو نگری - مایکل هاردت، $\square\square\square\square\square\square$ - نگاه کنید به کتاب‌نامه)

تأکید کنیم که در تئوری بسیاریان، هیچ هویتی شکل نمی‌گیرد و ناهمسانیِ تکبودی‌ها در مشارکت‌شان برای «امر مشترک»، همواره باقی می‌ماند. در نتیجه، چیزی به نام بسیاریان «ساخته» یا «ایجاد» نمی‌شود. بسیاریان، در نظریه‌ی نگری و هاردت، برای عمل کردن از اصل هم‌هویتی یا یگانگی و حتی کمتر از آن از اصل بی‌تفاوتی حرکت نمی‌کند، بلکه با حرکت از آن چه که مورد اشتراک قرار می‌گیرد، دست به عمل می‌زند.

- ارنستو لاکلو Ernesto Laclau، در برابر فلسفه‌ای که مقوله «مردم» و در نتیجه هرگونه مردم‌باوری و پوپولیسم را کنار می‌گذارد، به دفاع و تئوریزه کردن گونه‌ای «مردم»، مردم‌باوری و پوپولیسم می‌پردازد (در بخش بعدی به نظریه‌ی او درباره‌ی پوپولیسم اشاره خواهیم کرد). نزد لاکلو، «مردم» چیزی است که به وجود می‌آید، ساخته می‌شود. نزد او نیز، البته، «مردم» چون گروهی اجتماعی و از پیش تعیین شده توسط معیارهای اقتصادی و هستی‌شناسیک، وجود عینی ندارد، اما باید از راه کار نظری و سیاسی «تشکیل» شود. و برای تشکیل «مردم» نیز، ناگزیر نیاز به ایجاد یک نقطه‌ی بَرین، یک معنا یا نشانگرِ خالی *signifiant vide* داریم که بتواند نقش برابر یا معادل یا هم‌ارزش مشترک را ایفا کند. آن دسته از خواست‌های متنوع و دموکراتیکِ مردمی (ارزش‌های مختلف)، که در رژیم حاکم برآورده شدنی نیستند، هم‌زمان در عین گوناگون بودن‌شان، برابر و هم‌ارزش نیز هستند. این خواست‌ها، زنجیره‌ای از برابرها *chaînes d'équivalences* را تشکیل می‌دهند. نقطه‌ی امتزاج واحدِ این خواست‌ها، که با الهام از نظریه‌ی گرامشی، هژمونیک می‌شود، آن معنا و نشانه‌ای خالی است که «مردم» را می‌سازد. مردمی چون سوژه‌ای انقلابی برای تغییر وضع موجود.

در راستای نقطه نظرات طرح شده در بالا، نتیجه می‌گیریم که نزد متفکران سیاست رهایی، چیزی چون «مردم» که واحد، هم‌سان، هویت‌دار، واحد و یا یگانه باشد و یا کُلّیتی یا تمامیتی را تشکیل دهد، وجودِ واقعی ندارد و در عین حال نیز نمی‌تواند خلق و یا ساخته شود. در این رابطه، تلاش تئوریکِ لاکلو، به هر ترتیب که ساخته پرداخته شود، به گونه‌ای «مردم» واحد و مقوله «هویت» را از راه نقطه‌ای هژمونیک که می‌تواند لیدر یا حزب... باشد، وارد بازی سیاسی می‌کند و در نتیجه چندگانگی را حذف و «حاکمیت» را به نام «حاکمیت مردم» مستقر و مسلط می‌کند.

خلاصه کنیم. از دید ما، مقوله‌ای به نام «مردم» موهوم و تخیلی است. کوشش در راه ایجاد و یا خلق آن نیز خیال‌پردازی بیش نیست. ما یک «مردم» نداریم. در بهترین حالت شاید بتوان از «مردمان» (در زبان فارسی) و یا *Peoples* به صورت جمع، در زبان‌های خارجی، سخن گفت، که آن هم رضایت‌بخش نیست چون راه ابهام را باز می‌گذارد. تنها انسان‌ها، چهره‌ها، فردیت‌ها یا تکبودی‌های مختلف و گوناگون، در هم‌زیستی و هم‌ستیزی با هم وجود دارند که جمعیتی را در یک کشور، سرزمین یا منطقه تشکیل می‌دهند. اینان جمع بسیارگونه و نامنسجمی

را تشکیل می‌دهند، که برای تغییر اوضاع خود و جهان و رهایی از سلطه‌ها، در هر جا که هستند، وارد هم‌کاری و هم‌کوشی، تشکل و تجمع، با حفظ ویژگی‌ها و چندگانگی‌های‌شان، اختلاف‌ها و تضادهای‌شان، می‌شوند. هر گونه هم‌گون‌گرایی و هم‌هویت‌سازی برای ساختن «مردم» واحد، که تنها به حذف دگربودی می‌انجامد، اقدامی غیر عملی، خیال‌پردازانه و توهم‌زا است و در خدمت استقرار سلطه‌ای جدید به نام «مردم».

پوپولیسمِ توهم‌ساز

پوپولیسم چون سبک سیاسی، امروزه، در سراسر جهان، از قاره‌ی آمریکا تا آسیا با گذر از خاورمیانه و اروپا، راهنمای عملِ پاره‌ای از احزاب و جریان‌ات کما بیش بزرگِ سیاسی شده است. با ستم و سلطه‌ی سرمایه‌داری جهانی و نئو - لیبرالیسم، با افول احزاب راست و چپ سنتی و فروپاشی دو سیستم نظری و عملیِ آلترناتیوی و سرانجام با رشد جنبش‌های ضدسیستمی که در عین حال همراه با فقدان یک بدیلِ ایجابی و اثباتیِ رهایی‌خواهانه برای تغییر رادیکال وضع موجود است (پیشتر به این تم‌ها اشاره کرده‌ایم)، امروزه در برابر شرایطی پُر خطر قرار داریم. این خطر که بر رشد، گسترش و نفوذ سیاسی و اجتماعی پوپولیسم، روز به روز افزوده می‌شود. پوپولیسم، جریان‌ی توهم‌ساز، عوام‌فریب، توتالیتار و اقتدارگرا ست، که با ادعای پشتیبانی از «مردم» و دفاع از خواست‌های «مردم»، وارد صحنه‌ی سیاسی برای استقرار سلطه‌ای جدید می‌شود.

زادگاه تاریخیِ پوپولیسم را در آمریکای لاتین، در نیمه‌ی سده‌ی بیستم، نشان می‌دهند؛ از جمله در برزیل با ریاست ژنرالِ تولیو وارگاس Getúlio Vargas از 1930 تا 1945 و در آرژانتین با خوان پرون Juan Perón از 1946 تا 1955. از سوی دیگر، در فاشیسم و ناسیونالیسم نیز می‌توان ریشه‌های نظری و سبک سیاسیِ پوپولیسم را نشان داد. امروزه اما، نمونه‌های جدید پوپولیسم را می‌توان در جریان‌های راستِ افراطی و همچنین در چپِ رادیکال نیز مشاهده کرد. در طیف راستِ افراطی با جریان‌های راسیستی و ضدخارجی، در اروپای مرکزی و غربی و در ایالات متحده آمریکا رو به رو هستیم؛ مارین لوپین در فرانسه، ماتئو سالوینی در ایتالیا، ویکتور اوربان در مجارستان، دونالد ترامپ در آمریکا و غیره. در طیف چپ نیز، پوپولیسم را می‌توان از جمله در سوسیالیسمِ بولیواریِ هوگو چاوز در ونزوئلا و یا حتا به گونه‌ای در جنبش □□□□□□□□□□□□ Les insoumis در فرانسه، با لیدری کاریسماتیک بر تارک آن، نشان

داد.

در این جا اما، آن چه که موضوع بحث ما قرار می‌گیرد، نه پوپولیسمِ راستِ افراطی، که بسی آشناست، بلکه «پوپولیسم چپ» است که کمتر درباره‌ی آن تأمل کرده‌اند، چون از دلِ چپ، به‌ویژه چپ لنینی و ضدسرمايه‌داری برمی‌خیزد. این پوپولیسم چپ، با دیسکوری ضدسیستمی، در پشتیبانی از خواسته‌های «مردم» در برابر «بالائی‌ها»، با نفی احزاب سنتی و با مبارزه علیه نئو- لیبرالیسم، یعنی بنا براین با ربودنِ فرصت‌طلبانه‌ی برخی شعارها و مقوله‌های رهایی‌خواهانه، وارد میدان می‌شود. از این رو، مقابله با آن از موضع سیاست رهایی بسی دشوار تر است تا درگیری با پوپولیسم راست افراطی. با این همه، بیش از پیش امروزه مشاهده می‌کنیم که دیوار چینی پوپولیسم راست و چپ را از هم جدا نمی‌کند و این دو جریان (چون در نمونه‌ی ایتالیا) به خوبی می‌توانند برای رسیدن به قدرت، از راه تغییراتی در برنامه‌های خود، با هم کنار آیند.

از پوپولیسم، تعریف‌ها و تبیین‌هایی گوناگون و متضاد به دست می‌دهند. پاره‌ای از نظریه‌پردازانِ سیاست رهایی بر این باورند که، همانند واژه «مردم»، از «پوپولیسم» نیز نمی‌توان، به‌ویژه در فلسفه‌ی سیاسی، مفهومی انسجام‌یافته به دست داد. اما پاره‌ای نیز، چون ارنستو لاکلو، دست به اختراع یا ابداع «منطقی» برای پوپولیسم زده‌اند. او در اثر مشهور خود به نام *پوپولیسم و سرمایه‌داری*⁵، در راستای طرح تئوریکِ «تشکیل مردم» (که در بخش پیشین بازگو کردیم)، دریافتی مثبت و انقلابی از پوپولیسم و جنبش پوپولیستی ارائه می‌دهد. جنبش پوپولیستی، در نظریه‌ی او، جنبشی است که در فرایند آن سوژه‌ی تغییر اوضاع («مردم») نه تنها به‌وجود می‌آید بلکه می‌تواند دست به انقلاب زند. با این حال اما در تئوری نوآورانه‌ی لاکلو پرسش‌هایی مطرح می‌شوند که اتین بالیبار Étienne Balibar در بحثی به آن‌ها اشاره کرده است. در یکی از این پرسش‌ها، بالیبار انگشت روی پروبلماتیکی می‌گذارد که اهمیتی بسیار دارد چون تئوری پوپولیستی لاکلو را از دیدگاه سیاست رهایی زیر سوال می‌برد. این نقد چنین است:

«این همه [منظور نظرات طرح شده در کتاب *پوپولیسم و سرمایه‌داری*] اثر ارنستو لاکلو است، البته مسائلی فراوان، و از همه بغرنج‌تر، پیش می‌کشند... یکی از آن‌ها مربوط به شکلی از آلترناتیوِ نظم-بی‌نظمی می‌شود که خود را داخل بحث می‌کند. لاکلو در چند نوبت طرح می‌کند که

آنارشی و بی‌قانونی - بی‌نظمی پایدار نبوده و به همین دلیل نیز جنبش‌های پوپولیستی در نهایت باید در پی خلق [ایجاد] دوباره‌ی «نظمی» باشند. پس ناگزیر در این جا باید از یک بازگشت به ترم «قرارداد اجتماعی» سخن گفت. البته این بازگشت، نزد لاکلو، [] آن هستی‌شناسی و مردم‌شناسی انجام می‌پذیرد که بر اساس آن‌ها طرح کلی «قرارداد» مورد علاقه‌ی متفکران کلاسیک تأسیس شده است. با این همه اما (و باید گفت البته چه بهتر)، این بازگشت [به تئوری «قرارداد»] شکلی «ناپ» به خود می‌گیرد که به‌ویژه نزد هابز وجود داشت. لاکلو بالاخره به این موضوع اعتراف می‌کند. او اشاراتی دارد به هم‌هویتی شکلی، بین منطق «تولید فضای خالی» در نظریه‌اش از یکسو و شکلی که هابز تبدیل توده‌ی انبوه به مردم را اندیشیده بود از سوی دیگر. و این از راه خارج کردن فردی صورت می‌گیرد که فرمان‌روا [حاکم، souverain] می‌شود و در برابر او، همه‌ی شهروندان هم‌هویت می‌گردند، در حالی که خود فرمان‌روا هیچ پیوندی با شهروندان ندارد. لاکلو اشاره می‌کند به شباهت‌های این طرح کلی با ساخت‌بندی فروید [Freud] در مورد هویت‌سازی (حداقل در رابطه با «لیدر») و حتا، به‌طور ضمنی، با ساخت‌بندی مارکسی در رابطه با پول، که نقش یک «معادل عمومی» را ایفا می‌کند. اما این از سرگیری بسیار چشم‌گیر [نظریه قرارداد] (که اساس ایده‌ی «پوپولیسم سازنده» را تشکیل می‌دهد و یا [] شبه‌متعالی [transcendental] سیاست آن گونه که هست می‌شود)، با تغییر جهتی همراه است... و آن این است که نزد هابز، آن چه که [] ساختمان «مردم» را تشکیل می‌دهد، که خشونت برخاسته از «جنگ همه علیه همه» است، اکنون در تئوری لاکلو، آشکارا، شکل منازعات بین «معادل‌های» هژمونیک را به خود می‌گیرد، «معادل»‌هایی که برای نامیدن مردم با هم درگیر می‌شوند.

(ا. تین بالیبار، [] - نگاه کنید به کتاب‌نامه) .

با وجود دریافت‌های مختلف از پوپولیسم و بغرنج تبیین مفهومی مشترک از آن، ما سعی می‌کنیم در این جا، با حرکت از پاره‌ای کارهای فکری در این باره، تعریفی از پوپولیسم در کلیات آن به دست دهیم.

پوپولیسم، در فرهنگ سیاسی اروپایی (به‌ویژه در فرانسه)، باری منفی و نگاتیو (بدگرا، تحقیرآمیز péjoratif) دارد. چنین تصویری، از سوی رسانه‌های رسمی و جریان‌های لیبرال نیز رواج داده می‌شود. این در حالی است که احزاب سنتی چپ (سوسیالیست و سوسیال دموکرات)، در شرایط ناتوانی‌ای که قرار دارند، چندان قادر به مقابله با پوپولیسم نیستند، اگر خود روی به آن نیاورند. از این روست که

پوپولیست‌های راست و چپ موفق شده‌اند بخشی مهم از پایه‌های اجتماعی و انتخاباتی این احزاب را به سوی خود جلب کنند (به‌ویژه در بین زحمتکشان). کافی است نگاه کنیم به سرنوشت احزاب چپ سنتی (سوسیالیست، سوسیال‌دموکرات و کمونیست) در انتخابات در کشورهای غربی و این که چگونه روز به روز آن‌ها پایه‌های اجتماعی کارگری خود را به سود جریان‌های پوپولیستی از دست می‌دهند.

پوپولیسم امروزی، بسان جنبش‌های ضدسیستمی، برآمدی از شرایط بحرانی دوران تاریخی کنونی ما می‌باشد، که ویژگی‌هایش، همان‌گونه که پیشتر گفتیم، افول سیستم‌ها، بحران دموکراسی و فقدان آلترناتیو رهای‌خواهانه برای خروج از نابسامانی‌های ملی و جهانی است. با دریافت چنین وضعیتی است که می‌توان چرایی پیدایش و رشد پوپولیسم و مشخصات اصلی آن را در چهارچوبی کما بیش منسجم نشان داد.

ژاک رانسیر، در رساله‌ای به نام *پوپولیسم و پوپولیسم* (رجوع شود به کتاب‌نامه)، از نگاه گفتمان غالب در باره‌ی پوپولیسم، چند ویژگی اصلی این پدیده را بازگو می‌کند. با حرکت از توصیف او و برخی دیگر از تلاش‌های نظری در این باره و با توجه به این که در این جا ما به طور خاص پوپولیسم چپ را مد نظر قرار می‌دهیم، پنج ویژگی آن را در زیر نشان می‌دهیم.

1- سبک سیاسی ویژه‌ای که «مردم» را به طور مستقیم و بدون واسطه - فراسوی نمایندگان، احزاب، سندیکاها، انجمن‌ها و نهادها، که به طور کلی دور زده می‌شوند - مورد خطاب خود قرار می‌دهد. این شیوه همراه است با کیش و تقدیس «مردم» و «مردمی»: «حاکمیت مردم»، «فرهنگ مردمی»، «منافع مردم»، «اقتصاد مردمی»، «انقلاب مردم»... (البته بیشتر در پوپولیسم راست افراطی، نام ملتی خاص، مثلن فرانسوی، آلمانی یا ایرانی... جایگزین «مردمی» می‌شود. در نتیجه پوپولیسم بیشتر در این حالت خصلتی ناسیونالیستی، ملیتی یا اتنیکی پیدا می‌کند و از این رو است که در این حالت از «ناسیونال - پوپولیسم» نام می‌بریم.) اما به طور کلی، در ادبیات پوپولیستی چپ، «مردم» و «مردمی» همان نقش بَرینی را بازی می‌کنند که «پرولتاریا» و «پرولتری» در ایدئولوژی چپ لنینی داشته است.

2- نقش بی‌اندازه اساسی و تعیین‌کننده‌ی وجود یک لیدر کاریسماتیک با حضوری فراگیر در صحنه‌ی سیاسی و با برخورداری از توانائی بالا در کاربرد فن سخنوری و عوام‌فریبی.

3- اشغال جای خالیِ مشروعیت "تغییر" توسط لیدر و از این طریق تلاش برای تبدیل مردمان گوناگون و متفاوت به «مردمی» واحد و یگانه و خواست‌های گوناگون و متفاوتِ آن‌ها به «حواستی» واحد و مشترک، در راستای اهداف اقتدارگرایانه لیدر و سازمان سیاسی‌اش؛ سازمانی زیر رهبری و کنترلِ فردی و انکارناپذیر رهبری "فرهمند".

4- دیسکوری «ضدسیستمی»، که سیاستمدارانِ حکومتی، نمایندگان، نخبگان، روشنفکران، رسانه‌ها و مطبوعات را به عنوان دشمنان «مردم» و مسئولان شوربختی‌شان، مورد هدف قرار می‌دهد.

5- گفتمانی ناسیونالیستی در ضدیت با جهانی شدن و جهان‌روایی.

بدین ترتیب، در راستای خصوصیاتِ که برشمردیم، پوپولیسم را ما به طور کلی چنین تعریف می‌کنیم:

جریانی سیاسی و اقتدارگرا که می‌کوشد خواست‌های متنوع و متضاد مردمان، به‌ویژه طبقات متوسطِ میانی و پائین را که در اشکال و مضامین گوناگون و متضاد بروز می‌کنند، در راستای هدف معینِ تصرف قدرت و دولت، قرار دهد. پوپولیسم، می‌خواند «مردمی» واحد تحت رهبری و اُتوریته‌ی لیدری واحد، کاریسماتیک و مقتدر بسازد. این همه در جهت استقرار سیستمی تمام‌تخواه، دولت‌گرا و سلطه‌گر. با این توضیحات، پوپولیسم از هر سویه‌ی آن، چه در شکل راست افراطی و یا چپ "انقلابی"، مانعی بر سر راه سیاست‌رهای است.

سیاست‌رهای

ما امروزه با جریان‌هایی روبه‌رو ایم که مقوله‌های سیاست‌رهای را در خدمتِ اهداف سلطه‌گرانه‌ی خود به کار می‌گیرند و این را با تهی نمودنِ این مقوله‌ها از ماهیتِ رهایی‌خواهانه و ضد سلطه‌ی‌شان انجام می‌دهند. از آن جمله است: دموکراسی مستقیم، جنبش‌گرایی غیر حزبی، ضدسیستمی و غیره. پوپولیسم یکی از این جریان‌ها را تشکیل می‌دهد. بدین‌سان، سیاست‌رهای، امروز، ناگزیر در سه جبهه باید مبارزه کند: یکی، جبهه‌ی سرمایه‌داری، دومی، جبهه‌ی مقابله با دو سوسیالیسمِ باطل سده‌ی بیستم و بالاخره جبهه‌ی مبارزه با پوپولیسم، از جمله در شکلِ چپِ آن.

در برابر سه جبهه‌ی یاد شده، سیاست‌رهای خود را امروز چگونه باید تعریف و تبیین می‌کند؟ چند ویژگیِ اصلی آن را در پایان این گفتار تمیز می‌دهیم.

1- **رهایی از سه سلطه.** سیاست‌رهایی، در برابر سرمایه‌داری جهانی شده، جنبشی است نظری و عملی برای رهایی از سه سلطه‌ی سرمایه، دولت و مالکیت، برای یک شکل‌زندگانی نوین و مکفی، در نفی کار مزدبَری و تولید- مصرف‌گرایی و در آزادی، برابری و حفظ محیط زیست.

2- **نفی قدرت.** سیاست‌رهایی در گسست از بینش قدرت‌طلبانه از سیاست تبیین‌میشود و عمل می‌کند. در گسست از سیاستی که تسخیر قدرت را در مرکز دلمشغولی خود قرار می‌دهد، که هدفش باز تولید ساختار قدرت است، قدرتی که ناگزیر در شرایط تاریخی کنونی تمرکزگرا، اقتدارگرا و سلطه‌گر می‌شود. رهائیش⁶ به طور اساسی و جوهرین ضد قدرت است. سیاست‌رهایی ضد قدرت است به این معنا که قدرت و دولت را نه از برای حفظ، اصلاح، تحکیم و یا تقسیم آن‌ها به قدرت‌هایی کوچک‌تر، بلکه تنها از برای یافتن راه افول و زوال آن‌ها، موضوع نظر و عمل خود قرار می‌دهد.

3- **نفی تحزب و دفاع از جنبش‌گرایی.** سیاست‌رهایی، در رد اشکال منسوخ تحزب سنتی که تا کنون در نمونه‌ی حزب - دولت برای رهبری و مدیریت سیستم‌ها عمل کرده و همچنان نیز می‌کنند، در تکاپوی اختراع و ابداع شکل‌های نوینی از مشارکت در خودمختاری، خود-سازماندهی و خودگردانی است. در شکل‌هایی جنبشی، افقی، شبکه‌ای، جمعی و غیر سلسله‌مراتبی. شکل نوین سازماندهی امروزی دارای چنان ساختاری باید باشد که شرایط مشارکت افراد و فعالان را به گونه‌ای برابانه در آزادی-دخالت‌گری نظری و عملی و در تصمیم‌گیری همگان فراهم سازد. این اشکال نوین سازماندهی، در حد شناخت کنونی ما، به گونه‌ای می‌توانند باشند که به افراد و گرایش‌های مختلف امکان دهند نقش خود را به منزله‌ی کنشگران، دخالت‌گران و تصمیم‌گیرندگان مستقیم و بدون واسطه در شرایطی برابر و دموکراتیک و بدون مراتب تشکیلاتی ایفا نمایند. این گونه اشکال نوین سازماندهی را خود-شرکت‌کنندگان در جنبش اجتماعی از طریق مشارکت، تجمع و تشکل مستقیم خود، در فرایند تجربه، به‌وجود می‌آورند.

4- **دموکراسی علیه دولت.** سیاست‌رهایی مدافع دموکراسی مستقیم یعنی مداخله‌ی بی واسطه‌ی کارگران، زحمتکشان و مردمان در «امر عمومی» Res publica است. سیاست‌رهایی هوادار دموکراسی حقیقی است، که در نهایت دموکراسی علیه دولت است. به قول مارکس: «**دولت**»⁷ چنین فرجامی (دموکراسی علیه دولت)، از فرایند مبارزه برای دخالت‌گری رادیکال، از مبارزه‌ی هر

چه گسترده‌تر و مستقیم‌تر مردمان در چندگانگی‌شان، می‌گذرد: مشارکت آزادانه، داوطلبانه و برابری انسان‌ها در امور خود؛ اعمال شیوه و روش خودگردانی و خود مدیریتی؛ دخالت‌گری و کنترل از پائین در همه‌ی امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، محیط زیستی، فرهنگی توسط شهروندان. در این میان، دخالت‌گری جمعی، مشارکتی و مستقیم مردمان، «نمایندگی» نمی‌شود. دموکراسی مستقیم قرابتی با دموکراسی نمایندگی در نظام‌های «دموکراتیک» عصر مدرنیته امروزی ندارد. به گفته‌ی روسو «حاکمیت ... است ...». ...
...
...
...⁸

دموکراسی بدین سان در حکومت، دولت، پارلمان، نهادهای رسمی، انتخابات و از این دست خلاصه و محدود نمی‌شود، بلکه به نقش و فعالیت انسان‌ها در بسیارگونگی‌شان، در اختلافها و تضادهای شان که به رسمیت شناخته می‌شوند، برای رهایی خود از سلطه‌ها ارجاع می‌دهد. این رهایی تنها می‌تواند امر خود آنها، به دست آنها و برای آنها باشد. دموکراسی در معنای کسب امور خود توسط خود و برای خود به گونه‌ای مستقیم و بلاواسطه، فرایند بی‌پایانی است که همواره مرزهای ساختگی و قانونی دموکراسی نمایندگی را به سوی دموکراسی هر چه مشارکتی‌تر، کامل‌تر و گسترده‌تر در هم می‌نوردد. این آن چیزی است که ما دموکراتیزه کردن «دموکراسی» برای رهایی از سلطه‌ها می‌نامیم.

برآمدن سیاست رهایی، از دید ما، یک رخداد ضد سیستمی است. ضدسیستمی است، نه تنها از برای در هم شکن سیستم‌های سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیکی... موجود، بلکه از برای آن که نمی‌خواهد سیستمی دیگر را جایگزین سیستم‌های کنونی نماید. امروزه، برآمدن جنبش‌های ضدسیستمی در جهان، با توانایی‌ها و ناتوانی‌های‌شان، با پرسش‌ها و و چالش‌های‌شان، که به همراه خود دارند و می‌آورند، شرایطی مناسب برای شکل‌گیری سیاست رهایی فراهم می‌کنند. بر ماست که در این فرصت‌های تاریخی، از راه تلاش نظری و عملی، انتقادی و ایجابی، راه‌گشای شایسته‌ی زمانه‌ی خود برای انسان‌ها باشیم.

1-Politique d'émancipation- سیاست رهایی

2- ژاک رانسیر، مصاحبه، [www.jacques-ranciere.com](#)، [www.jacques-ranciere.com](#) رجوع کنید به کتابنامه (ر.ک.ک.).

3- رخداد برابر با Événement به فرانسه.

4- ارنست لاکلو، [www.ernst-laclos.com](#)، ر.ک.ک.

5- همان یادداشت 3.

6- رها بش : Émancipation

7- کارل مارکس، [www.karl-marx.com](#)، ر.ک.ک.

8- ژان ژاک روسو، [www.jan-jacques-rousseau.com](#) - پاراگراف پنجم از فصل پانزدهم، ر.ک.ک.

کتابنامه

1. **Alain Badiou**, *Vingt-quatre notes sur les usages du mot « peuple »*. **Qu'est-ce qu'un peuple ?** Fabrique, 2013
2. **Judith Butler**, « *Nous, le peuple* » : *Réflexions sur la liberté de réunion*. **Qu'est-ce qu'un peuple**
3. **Jacques Rancière**. *L'introuvable populisme*. **Qu'est-ce qu'un peuple**
4. **Michael Hardt – Antonio Negri**. *Empire*. Fait et cause. 2000
5. **Michael Hardt – Antonio Negri**. *Multitude*. Fait et cause. 2000
6. **Michael Hardt – Antonio Negri**. *Commonwealth*. Fait et cause. 2000
7. **Pierre-André Taguieff**. *L'illusion populiste. Essai sur les démagogies de l'âge démocratique*. Flammarion 2002
8. **Enesto Laclau**. *La raison populiste*. Seuil. 2005
9. **Étienne Balibar**. *La proposition de l'Égaliberté*. Puf 2012
10. **Gérard Bras**. *Les voies du peuple. Éléments d'une*

histoire conceptuelle. Éditions Amsterdam, 2018

Catherine Colliot-Thélène – Florent Guénard. *Peuples et populisme*, Puf, 2014

Enesto Laclau – Chantal Mouffe. *Hégémonie et* .12

stratégie socialiste, Les solitaires intempestifs, 2009

شیدان وثیق

دی 1398 - ژانویه 2020

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com

دو مقاله درباره‌ی مسئله یهودستیزی در تاریخ معاصر

مقاله اول

اوکراین،

پوگروم‌هایی که غرب نقش خود را در آنها انکار
می‌کند

ژان-ژاک ماری، تاریخ دان

ترجمه آزاد: بهروز عارفی

روز 21 ژانویه 2019 معاون نخست وزیر و وزیر فرهنگ اوکراین از تصویر برجسته سیمون پتلیورا، فرمانده نیروهای ناسیونالیست اوکراین در سال‌های 1918-1920، در خیابانی به نام خود او در شهر کیف پرده برداری کردند. مقامات کشوری پتلیورا را قهرمان ملی می

دانند، در حالی که او در پوگروم هائی که موجب مرگ ده ها هزار یهودی گشته، مسئولیت دارد.

این کشتارها در دوران جنگ داخلی اوکراین رخ داده است. در این جنگ ها، بلشویک ها با ارتش «سفید» (ضدانقلابی) می جنگیدند. دشمنان بلشویک ها، انقلاب کمونیستی را توطئه یهودیان تلقی می کردند. می گفتند «پشت هر کمونیست، یک یهودی وجود دارد». در کل، 1500 پوگروم* در روسیه(1)، بلاروسیه و به ویژه اوکراین ویرانی ها به بار آورد. نیروهای ناسیونالیست پتلیورا با نیروهای ارتش سرخ از مارس 1919 در جنگ بودند.

این درگیری ها موجب بازشدن جبهه ای از یهودستیزی شده بود. پوگروم ها در اوکراین موجب کشته شدن صدهزار نفر شده و صدهزار زخمی داد. خانه های نیم میلیون نفر نابود شده و آن ها را آواره و فقیر کرد. مسئول بخش امداد به قربانیان پوگروم در صلیب سرخ روسیه گزارش داده که یک واحد از نظامیان پتلیورا در اوکراین «خانه های مردم را می شکست و با واردشدن همه را با شمشیر به قتل می رساند. بدون ترحمی همه یهودیان را از پیر و جوان و کودک، زن و مرد را... می کشتند و کسانی را که در زیرزمین ها مخفی شده بودند، با پرتاب نارنجک به قتل می رساندند.»(2). آلبرت لوندر روزنامه نگار گزارش داده بود که روز قبل از کشتار، رهبر ناسیونالیست ها تهدید کرده بود که «به اهالی هشدار می دهم که به تظاهرات آنارشیستی خاتمه دهند. من توجه یوپین ها را به این نکته جلب می کنم» [یوپین واژه ای نژادپرستانه برای نامیدن یک یهودی است](3)

بزودی پوگروم ها کیف را درنوردید. پس از پیروزی بلشویک ها، پایتخت اوکراین سیزده بار دست به دست شد. در 29 اوت 1919، نیروهای پتلیورا به محض ورود به شهر دست به کشتار چند صد یهودی زدند و جنازه های شان را در خیابان ها رها کردند. در قطارها، یهودیان را به بیرون پرت می کردند و صدها جنازه در روی ریل های راه آهن انباشته شده بود.

با وجود این، هیچ نیروی نظامی حاضر در کشور، از موج یهودستیزی برکنار نماند: 9/39 درصد پوگروم ها را نیروهای پتلیورا مرتکب شدند، 7/31 درصد آن را ارتش های «سبز» دارودسته های مسلح اوکراین، 2/17 درصد را نیروهای دِ نیکین، 6/2 درصد را ارتش لهستان و 6/8 درصد به دست واحدهای ارتش سرخ که زیر کنترل سلسله مراتب ارتش نبودند رخ داد(4).

متهم به اختلال در نظم اجتماعی

در جهنم جنگ داخلی، سربازانی که به زور بسیج شده بودند، گاهی اردوگاه خود را تغییر می دادند. از جمله قزاق ها که وابستگان به ارتش تزار بوده و نگهبانی از مرزها را به عهده داشتند. اینان در مقابل استقلال نسبی در جامعه خود، دستورات تزاری را اجرا می کردند. زلیونی که زمانی از فرماندهان ارتش سرخ بود، یک ارتش «سبز» ایجاد کرد که از روستائیان تشکیل شده بود. او یهودیان را در میدان مرکزی شهرک جمع می کرد و به مسلسل می بست. نیروهای او به مدت سه روز در الیزاوت گراد (کروپوینتسکی کنونی) پس از چپاول، سه هزار نفر را به قتل رساند. در اواخر ماه مه، ارتش سرخ او را شکستی سخت داد.

سلسله مراتب نظامی، بسته به اردوگاه شان، در مورد کشتار واکنش متفاوتی نشان می دادند. افسران «سفید» از کشتارها اظهار خوشحالی می کردند. و برای بریدن سر هر یهودی به سربازان پاداش می دادند. ارتش سرخ آن ها را تنبیه می کرد. از جمله، لئون تروتسکی دستور داد تا ده ها قزاق مقصر در پوگروم را تیرباران کنند. در 1920، فلیکس ژرژینسکی بیست و چهار سرباز ارتش سرخ را به جرم تدارک پوگروم در ولادیمیر به مدت سه ماه زندانی کرد. لنین بخشنامه ای را امضا کرد که در آن آمده «عاملان پوگروم و همه کسانی که پوگروم ها را تدارک دیده اند، قانون شکن بوده» و «همه شوراهای شهرها باید تصمیمات شدید برای ریشه کن کردن جنبش یهودستیزی و طرفدار پوگروم اتخاذ کنند» (5).

بیزاری از یهودیان، مدت ها کلیسای ارتدکس را با نفرت تغذیه کرد زیرا علیه «قومی بود که عیسی را به صلیب کشیده بود». در اوایل قرن، «صدتائی های سیاه» [جنبش سلطنت طلب راست افراطی نژادپرست در امپراتوری تزار در دوران انقلاب 1905] جمعیت مست از ودکا و شعارهای مذهبی را تشویق می کرد که به یهودیان تجاوز کرده و آن ها را نابود کرده و قتل و غارت کند. ارتش بی تفاوت تماشا می کرد. با انقلاب 1905، یهودستیزی سیاسی پا گرفت که نیکولای دوم 2 (که کلیسای ارتدکس در سال 2000 مقدسش خواند) نسخه اش را می پیچید. در نامه ای به تاریخ 17 اکتبر 1905، تزار با «نفرت از دارو دسته یهودی»، پوگروم ها را توجیه کرده و می نویسد: «مردم از وقاحت و گستاخی انقلابیون و سوسیالیست ها خشمگین اند و چون نه دهم آن ها یوپین هستند، همه خشم مردم متوجه آن هاست و حاصل آن پوگروم های یهودی است.» (6)

پس از انقلاب اکتبر، ضدانقلابی یهودستیز لجام گسیخته شد. یهودیان را با پیوند دادن با کمونیست ها و بلشویک ها، به سخت ترین وجهی عامل بیگانه خواندند که تلاش می کنند نظم اجتماعی کشور را بر هم زنند. در تبلیغات «سفید»ها و ناسیونالیست های اوکراین، واژه های «بلشویک» و «یهودی» مترادف بودند، درست مثل دو واژه «انقلابی» و «یهودی» در سال 1905. این جو، موجب موجی مرگبار شد.

«شما هزینه تروتسکی را می پردازید»

پخش این ملقمه ها موجب شد که شایعه های مهلک ببار آید. در ژیتومیر پس از عقب نشینی ارتش سرخ، شایعه ای رواج یافت که از اعدام 1700 مسیحی در چِکا (7) صحبت می کرد. در حالی که بلشویک ها 22 نفر را تیرباران کرده بودند.

بخش تبلیغات ارتش داوطلبان، اسواگ، تبلیغ می کرد که «یهودیان باید هزینه همه را پردازند: برای انقلاب های فوریه و اکتبر، برای بلشویسم و برای دهقانان که زمین های مالکان را تسخیر کردند» (8). بخش های مختلف این ارگان تبلیغاتی، «پروتکل فضلی صهیون» را تجدید چاپ کردند و مدعی بودند که این جزوه، صورت مجلس نشست یهودی-ماسونی بود که در آن طرحی موهوم برای فتح جهان تهیه شده است. این «پروتکل» یک سند جعلی است که دو مامور پلیس تزاری در سال 1903 منتشر کردند تا پوگروم ها را توجیه کنند.

یهودیانی که سرشان را بریده بودند، می شنیدند که جلادها داد می زدند «شما هزینه تروتسکی را می پردازید».

تبلیغات «سفید»ها فقط شامل تروتسکی نمی شد، نام لَو کامِنف، گئورگی زینوویف را نیز می بردند تا منشاء یهودی نام رهبران بلشویک را یادآوری کنند. با این تبلیغات می خواستند واقعیت را طور دیگری نشان دهند. بوری بروتسکوس، اقتصاددان صهیونیست روسی می نویسد: «اکثریت بزرگی از اهالی یهودی از جنبش انقلابی کارگرانی که کارخانه ها را و دهقانانی که زمین ها را تصرف می کردند، دور بودند.» (9). یهودیان ثروتمند به ارتش سفیدها کمک مالی می کردند: آبراهام هالپرین، بانکدار 800 هزار روبل به قزاق الکسی کالدین پرداخته بود. در فوریه 1918، کنگره خاخام ها در اُدسا دولت شوروی را «نفرین» کرد. کنفرانس بوند با 762 رای در مقابل 11، کارهای بلشویک ها را محکوم کرد. رهبران صهیونیست اوکراین از ارتش سفید حمایت کردند

چندین سازمان یهودی تلاش کردند نظر غربی ها را جهت کمک به ارتش سفید جلب کنند. چند حکومت غربی نیرو فرستاده بودند تا انقلاب را نابود کنند. 18 ژانویه 1919، هفته نامه یهودی اورسکایا ندلیا نسبت به تهدید پوگروم ها هشدار داد. از ژانویه 1919، بیشتر احزاب یهودی کمیته هائی جهت حمایت از قربانیان ایجاد کردند و اقدام به پخش اخبار کردند.

در مقابل احساساتی که پوگروم ها در اروپا و آمریکا برانگیخت، آمران و عاملان این کشتارها تلاش کردند واقعیت ها را بپوشانند. پتلیورا ادعا کرد که «بلشویک ها یهودیان را به قتل رسانده اند و آن را ادامه می دهند». او پوگروم ها را انکار می کرد.

ژنرال الکسی وان لامپ، که در سال 1930 از وحدت «سفیدها» و نازی ها برای سرنگونی بلشویک ها پشتیبانی می کرد، ادعا کرد که «پوگروم ها به چپاول و مصادره محدود بود که در وهله اول یهودیان را هدف قرار نمی داد بلکه همه اهالی شکست خورده را» و باهدف تامین نیازهای نیروهای ارتش انجام می گرفته است(10).

8 اوت 1919، یک هیئت یهودی از دنیکن درخواست کرد تا به طور علنی پوگروم ها را محکوم کند. او نمی پذیرد. واسیلی ماکلکوف سفیر روسیه در پاریس که به «سفیدها» وفادار مانده است، از تاثیرات مضر پوگروم بر سهامداران اروپائی و آمریکائی یاد می کند. وینستون چرچیل که عاطفه خاصی نسبت به یهودیان نداشته و عمدتاً خواهان وحدت مخالفان روسیه شوروی است، به دنیکن پیشنهاد می کند «از کشتار یهودیان در محله های زیر کنترل ارتش خود، جلوگیری کند»(11). اما دنیکن که معتقد به شبح توطئه ی یهودی-بلشویک-ماسونی هاست، به محکومیت لفظی بسنده می کند. با همه این اوضاع، حکومت های لندن، پاریس و واشینگتن همچنان به پشتیبانی سیاسی، مالی و نظامی از «سفیدها» ادامه می دهند.

...

25 مه 1926، ساموئل شوارتسبارد در پاریس، برای انتقام از کشتار پوگروم ها، کسی را که مالاخوف وی را پتلیورای «پوگرومیست» می نامید، از پای درآورد. در محاکمه قاتل، ژنرال فرانسوی هانری فریدنبرگ اعلام کرد: «پتلیورا همواره به مثابه یک دوست فرانسه اقدام کرده و همه تلاش خود را به کار بست تا به دوستانه ترین وجهی با نیروی اشغالگر فرانسوی همکاری کند»(12).

لوموند دیپلماتیک، دسامبر 2019

* پوگروم به معنی «نابودی» است. در روسیه تزاری، به آزار و اذیت، و حمله های همراه با کشتار و چپاول به یهودیان گفته می شد.

Lidia Miliakova (sous la dir. de) et Nicolas Werth (édition -1 française), *Le Livre des pogroms. Antichambre d'un génocide. Ukraine, Russie, Biélorussie, 1917-1922*, Calmann-Lévy .- Mémorial de la Shoah, Paris, 2010

-2 هما نجا

Albert Londres, *Grands Reportages à l'étranger*, Arthaud, -3 .Paris, 2017

Lidia Miliakova et Nicolas Werth, *Le Livre des pogroms, op. -4 .cit*

Izvestia, Moscou, 27 juillet 1918. Cf. *L'Antisémitisme en -5 .Russie. De Catherine II à Poutine*, Tallandier, Paris, 2009

Cité par Vassili Choulguine, « Ce qui en eux ne nous plaît -6 .pas » (en russe), Khors, Saint-Pétersbourg, 1992

-7 پلیس سیاسی که وظیفه اش مبارزه با دشمنان رژیم بلشویکی بود.

Cité dans Oleg Boudnitsky, « Les Juifs et la révolution -8 .russe » (en russe), *Gesharim*, Moscou, Jérusalem, 1999

-9 هما نجا

-10 Alexei von Lampe, *Possiev*, n° 3, Moscou, 1981

Oleg Boudnitski, « Les Juifs russes entre les rouges et -11 .les blancs » (en russe), *Rosspen*, Moscou, 2005

Alain Desroches, *Le Problème ukrainien et Simon Petlura. -12 .Le feu et la cendre*, Nouvelles Éditions latines, Paris, 1962

مقاله دوم

تاریخ مهلك معجون بلشویسم - یهودیت

آن گاه که نفرت از کمونیسم، یهودی ستیزی را
تغذیه می کرد

پُل ها نبرینک*

ترجمه بهروز عارفی

اتهام های یهودی ستیزی علیه چپ، از جرّ می کوربین تا ژان-لوک ملانشون را هدف گرفته است. اکنون، پرچم سرخ را به نفرت نژادی پیوند زده اند، در حالی که در گذشته ای دور، آن را «توطئه یهودی» معرفی می کردند. در اوکراین، با تکیه بر این توهم کشتار ده ها هزار نفر را توجیه کردند حکومت های اروپائی با سکوتی مترادف با همدستی برآن چشم بستند.

سوء قصد رابرت باورز، در 27 اکتبر 2018 که حاضران را در یک کنیسه پیتسبورگ (پنسیلوانیا) به گلوله بست، یازده کشته و شش زخمی به جا گذاشت. پیش از ارتکاب جنایت، تیرانداز با انتشار چندین پیام نژادپرستانه در شبکه های اجتماعی، یهودیان را به توطئه جهت نابودی آمریکای سفید از طریق وارد کردن مسلمانان و دیگر مهاجران نامطلوب به آمریکا متهم کرده بود. در دو سوی آتلانتیک، آمیخته مشابهی از خارجی هراسی و یهودی ستیزی در بین فعالان راست افراطی و برتری طلبان نژادی سفید در جریان است. در اوت 2017، تجمع نئونازی ها در شارلوتزویل، ایالت ویرجینیا برای دفاع از نمادهای طرفداران «کشورهای موتلفه آمریکا» فریاد می زدند: «شما جای ما را نخواهید گرفت»، که از شعار گروه های راست افراطی فرانسه، «یهودیان جای ما را نخواهند گرفت»، الهام گرفته بودند.

در اسکاندیناوی، بریتانیا، لهستان و یونان، برخی گروهک های هویت طلب راست افراطی ادعا می کنند که رسانه های «یهودی» و وابستگان لیبرال «جهان وطن» آن ها، به ورود مهاجران جنوب دامن می زنند تا جای اروپائی ها را بگیرند.

یهودی ستیزی طرفدار تئوری توطئه، در نسخه جدیدش یهودیان را به مثابه قهرمانان مهاجرت و در نتیجه، همچون گورکنان ارزش های تمدن غربی یعنی ملت و خانواده معرفی می کنند. در قرن بیستم، نیرومندترین و ویرانگرترین اسطوره، اسطوره یهودیت-بلشویسم بود - در دورانی که تفکر غالب و رسانه ها، چپ رادیکال را یهودی ستیز قلمداد می کنند، این امر ممکن است متناقض به نظر آید.

بانیان این نظریه موهوم معتقدند که کمونیسم محصول یهودیان است که لباس انقلابی پوشیده تا قدرت خود را در جهان بهتر گسترش دهند. گویا آن ها مسئول جنایت هائی هستند که کمونیست ها مرتکب شده اند، و این خود یهودیان هستند که واکنش یهودی ستیزانه ای را برانگیخته اند که به ناگزیر به مجازات اعمال زشت آن ها منجر شده است. در بحبوحه جنگ 1914-1918 و انقلاب روسیه در سال 1917، و سپس سقوط امپراتوری های اروپای شرقی، اسطوره آنتی سمیت یهودی-بلشویک که در میان روس های «سفید» (ضدانقلابیون) و گروه های مسلح وفادار به حکومت ملی اوکراین، موجی از پوگروم** ها را به راه انداخت، موجب مرگ صدهزار یهودی و فروافتادن 500 هزار یهودی دیگر در دامان فقر کامل شد. در مجارستان پس از برقراری زودگذر رژیم بلشویکی، ضدانقلاب، «وحشت سفید»ی حاکم کرد که سه هزار کشته به جای گذاشت که نیمی از آنان یهودی بودند. اروپای غربی و آمریکا که دچار هراسی مشابه شده بودند، می ترسیدند که جمعیت یهودی اروپای شرقی که مرتباً مورد تعقیب قرار می گرفتند، برای فرار از آشوب، وپروس انقلابی را همراه خود انتقال دهند. در پی آن، درخواست های بستن مرزها مرتباً افزایش می یافت.

در سال های 1930، آدولف هیتلر، اتحادشوروی را به عنوان هیولای یهودی-بلشویکی معرفی می کند که با ناسیونالیسم قومی که نازی ها سرکرده آن بودند، مخالف اند. هنگامی که در سال 1941، آلمان اعلان جنگ با اتحادشوروی می کند، تبلیغات نازی این تجاوز پیشگیرانه را با ادعای این که اروپا مورد حمله دسته های وحشی آسیائی به رهبری کمیسرهای خلق بی رحم یهودی قرار گرفته، توجیه می کرد. گویی، دوام قاره اروپا به پیروزی آلمان وابسته است. این ایده، انگیزه ی اعدام همه جماعت های یهودی در شوروی اشغالی شد که مقدمه نسل کشی

یهودیان در اروپا گردید. همدستان نازی ها، از فرانسه تا اوکراین، دست به نسل کشی یهودیان زدند تا رضایت هیتلر را جلب کنند.

آیا عاملان این جنایت ها به اسطوره یهودی-بلشویسم اعتقاد داشتند؟ نباید در این مورد تردید کرد. مگر نام لئون تروتسکی هنگام تولد، لرو داویدوویچ برونشتاین نبود؟ درست مثل ماکسیم لیتوینوف، وزیر امور خارجه شوروی از سال 1930 تا 1939. جمعی دیگر از چهره های بزرگ انقلابی نیز نیاکان یهودی داشتند، از گریگوری زینوویف، (رئیس انترناسیونال کمونیستی از 1919 تا 1926)، تا نظریه پرداز کمونیست رُزا لوکزامبورگ، بدون این که فیلسوف بزرگ، کارل مارکس را از یاد ببریم. علاوه بر آن، روزنامه نگاران اروپائی بین دو جنگ مصرانه تاکید می کردند که یهودیان مقام های کلیدی را در بیشتر حزب های کمونیستی قبضه کرده اند. با محاسبه ی برخی، سی نفر از چهل کمیسر خلق در شورای مجارستان در سال 1919 یهودی بودند. (1)

این واقعیت ها به اسطوره فوق، اعتبار می بخشید. کافی ست چشم انداز خود را تغییر دهیم تا این آمار معنای دیگری پیدا کنند. درست است که در میان کمونیست ها یهودیان هم وجود داشتند، اما، بسیاری از یهودیان دیگر نمی خواستند حتی از این جنبش حرفی زده شود. در سال های دهه 1920، 20 تا 40 درصد اعضای حزب کمونیست لهستان یهودی بودند، اما فقط 7% یهودیان لهستان به این حزب رای می دادند. بسیاری از اعضای جماعت یهودی مورد آزار و اذیت، از دیدگاه های دیگر برای آینده نظیر ایدئولوژی هائی چون صهیونیسم، بوندیسم (2) یا سوسیالیسم، دفاع می کردند که وعده هائی می دادند برای جهانی نو که از جذابیت بیشتری برخوردار بود. از نگاه بسیاری، کمونیست شدن ملازم بود با بریدن از دین نیاکان، هزینه ای اخلاقی که همه حاضر نبودند پردازند. بسیاری دیگر که مانند هم میهنان شان تحت تاثیر اوجگیری ناسیونالیسم قرار گرفته بودند، با جسم و روح از میهنی که در آن زندگی می کردند، دفاع کردند. حتی برخی، به خاطر تعلقات مذهبی یا تمایلات شخصی از سیاست فاصله گرفتند. مدرنیته به یهودیان، همچون غیریهودیان راه های بسیاری برای زندگی نشان می دهد. تمرکز بر روی آن هائی که کمونیست شده اند، تعمیم یک گروه به همه یهودیان است.

«مناسک سری نفرت»

صدالبته، دسیسه چینان هرگز به ملاحظات خردمندانه توجهی نکرده اند. یک کارمند شکاک اهل رومانی پس از مطالعه گزارشی درباره همکاری

یهودیان با ارتش سرخ که پس از عقب نشینی از بیسارابیا (مولداوی کنونی) تهیه شده بود، خشم خود را چنین بیان می کند: «نتیجه این بررسی، برخلاف واقعیت هاست». این سند نشان می داد که فقط مشتی از یهودیان با شوروی ها همدلی نشان داده بودند... بیهوده است که اسطوره یهودی-بلشویسم را به مثابه پیشنهادی طرح کرد که باید صحت یا سُقم آن ثابت شود. باید آن را به عنوان یکی از انحراف های توطئه «یهودیت بین الملل» تحلیل کرد که گاهی دچار تناقض است. در تخیل یهودی ستیز، یهودی کمونیست خیلی ساده با بانکداریهودی (که نمونه بارز آن خانواده روچیلد است) همساز انگاشته می شود. هر کدام از این کلیشه ها یهودی را با جهان وطنی و حتی اغتشاش و شر مرتبط می سازد، موضوعی که از دوران قرون وسطی در فرهنگ اروپا حضور دارد. روایت توطئه ها حول موضوع یهودی-بلشویسم حکایت های جدیدی به افسانه های قبلی اضافه می کند.

پس از سال 1917، وحشت نسبت به تهدید انقلاب محیط مساعدی برای پخش جزوه «پروتکل فضلی صهیون» که در سال 1903 برای اثبات دسیسه های یهودی جعل شده بود، ایجاد شد. این سند هنوز هم بر روی برخی سایت های یهودی ستیز پخش می شود. در ایالات متحده، صاحب صنایع اتومبیل، هنری فورد این جزوه را در روزنامه اش Dearborn Independent چاپ کرد. هنگامی که مرجع، منبعی انگلیسی-امریکائی باشد، این تئوری ها پس از ترجمه در اروپا نیز اعتباری فزاینده پیدا می کند. در مجارستان، سِسیل تورمای، روشنفکر محافظه کار، رهبر گارد شبه نظامی بلشویک، تیبور زاموئلی را مثل قصابی معرفی می کند که «در مناسک مخفی نفرت، پرورش یافته و به یک فرقه اولترارادیکس یهودیان شرق تعلق دارد که در انجام فرائض این مناسک سختگیر تر از هر چیز دیگری هستند.» (3) در فرانسه و ایتالیا، مطبوعات کاتولیک مافوق محافظه کار که مسئله یهودی-ماسونی (که یهودیان را به فرهنگ جمهوری خواهی لائیک مترادف با عامل انحلال ملت مرتبط می کرد)، مشغله ذهنی اش شده بود، چهره ی یهودی انقلابی را نیز به فهرست دشمنان خیالی اش افزود. حزب ناسیونال سویالیست هیتلر در آغاز فعالیتش، از «پروتکل» به عنوان مدرکی جهت اضطرابی بودن مسئله یهود استفاده کرد. بدین ترتیب، انواع گوناگون ضدکمونیست ها به عنوان هشدار در مورد به اصطلاح کارهای وحشتناک یهودیان در اتحاد شوروی به پخش اخبار مضمئزکننده پرداختند. در پس زمینه ویرانشهر یهودی-بلشویکی، آنان نظریه شان در مورد نژاد ناب، نظم اجتماعی و تمدن اروپائی را به هزار جذبہ آراستند.

این پارانویا که از منظر سیاسی مورد بهره برداری قرار گرفت، همچنین موجب رونق بازار ناشران شد. روزنامه نگاران و نویسندگانی که در جستجوی داستان های پرشور درباره کمیسره های یهودی خلق بودند به کشورهای دیگر سفر کردند. رابرت ویلتون خبرنگار پیشین روزنامه تایمز در روسیه در بازگشت از آن کشور در سال 1918 در پاریس کتابی در مورد دلایل انقلاب به نام *Russia's Agony* نوشت که در بریتانیا و آمریکا منتشر شد و 2 سال بعد به زبان فرانسه هم ترجمه شد. او تاکید می کند که بلشویسم هیچ ریشه ای در فرهنگ روسی نداشته و انقلاب خدعه ی یهودیان، این قوم سرگردان است که نظریه های خوب هضم نشده مارکس («یهودی آلمانی») را به اروپا تزریق کرده اند. در بین کتاب های متعددی که او به خوانندگان بریتانیایی عرضه می کند، کتابی است در مورد آخرین روزهای سلسله رومانوف که در آن، اعدام آن ها را به عنوان یک قتل مرسوم در آئین یهودی تفسیر می کند.

نِستا وبستر دیگر طرفدار تئوری توطئه ، موجب حیرت وینستون چرچیل جوان که شیفته صهیونیسم در فلسطین شده بود، گردید. اما از نقشی که گویا یهودیان در انقلاب فرانسه ایفا کرده بودند ناراحت بود و گمان می برد که یهودیان « مردم روسیه را با ترفند فریب داده و اربابان بی رقیب امپراتوری عظیم شده اند»، نکته ای که «خانم وبستر با مهارت به نمایش گذاشته است» (4). این مفسران بین فاجعه هائی که در منطقه های دوردست رخ داده، ارتباط برقرار می کنند تا بهتر بتوانند نزدیکی خطر را هشدار دهند. مهاجرینی که از رژیم جدید فرار می کنند، به نوبه خود از تاریخ پارانویائی در مورد سرکوبگران یهودی بلشویک داستانسرائی می کنند. بدین ترتیب، گردش ایده ها در سراسر اروپا به اعتبار یافتن شبیح یهودی-بلشویسم یاری می رساند. این ایده ها همچنین موجب اتخاذ تصمیم هائی واقعی از جمله برای «حفظ امنیت» مرزها و ریشه کن کردن تهدیدهای تروریسم یهودی انقلابی شد. هنگامی که «اسطوره» شناخته شد، پیامدهای پایداری برای چپ داشت. پس از سال 1945، رژیم های جدید کمونیستی با سوءظن اهالی محلی روبرو شدند. در مجارستان، تبار چهار رهبر کمونیست، ماتیاس راکوشی دبیرکل حزب، ارنو گرو و میهالی فارکاس همکاران نزدیک او و ژوزف رِوای وزیر نیرومند فرهنگ، دلیل بارزی بر دست اندازی یهودیان بر دولت شد. در رومانی، آنا پائوکِر از شخصیت های سیاسی بسیار بانفوذ در سال های دهه 1950 به خاطر «توطئه های صهیونیستی» در سال 1952 برکنار شد و در حافظه مردمی به عنوان «استالین دامن پوش» مورد نفرت واقع شد (5).

برخی رهبران کمونیست برای رفع شک و سوءظن، چشم‌شان را بر تظاهرات یهودی ستیزانه در درون حزب‌شان و نیز در میان اهالی بستند. آن‌ها بی‌هیچ ملاحظه‌ای، تحریکاتی را که برای دفاع از «کارگران صادق» علیه «انگل‌ها» و «بی‌حاصل‌ها» صورت می‌گرفت، پذیرفتند. آن‌ها یهودستیزان و همدستان نازی مشهور را که تلاش می‌کردند در نظام جدید جذب شوند، در فهرست انتخاباتی خود می‌پذیرفتند. پس از عفو لژیونرهای فاشیستِ قدیمیِ حزب «گارد آهنی» رومانی، پائوکر قبول می‌کند که تعداد آن‌ها «بیشتر از آن‌چه او تصور می‌کرده و به ویژه در بین کارگران بوده است». اما، تلاش‌های این حزب‌ها برای شستن دست خود از اتهامی که آنان را به مثابه سازمان‌های وابسته به نیروهای سری معرفی می‌کرد، با شکست مواجه شد. نخستین واکنش‌ها به خطاهای گذشته، از درون صفوف خود آن‌ها برخاست. حتی پس از دوران زمامداری استالین که مشخصه آن کارزار علیه «جهان وطنی بی‌ریشه» (1945-1953) بود، اتهام صهیونیسم در درون احزاب کمونیست اقماری شوروی، اسلحه‌ای بود که بی‌شرمانه علیه رقیبان سیاسی به کار می‌رفت. در لهستان، در سال 1968، حزب، دانشجویان ناراضی (که برخی یهودی بودند) را پلید خوانده عامل صهیونیسم معرفی می‌کرد. بعدازآن، موجی هیستریک (جنون‌آمیز) شروع شد که هر فردی را که پس از نسل‌کشی در میان جماعت خود باقی مانده بود، طرد می‌کرد. حدود 20 هزار نفر مهاجرت کردند، به طوری که در سال 1970 فقط ده هزار یهودی در لهستان زندگی می‌کردند.

از زمان سقوط دیوار برلین و فروپاشی احزاب کمونیستی، مسئله یهودیان و بلشویسم بخشی از بحث‌های مربوط به حافظه تاریخی ست. با این همه نشانه‌های ایدئولوژیکی که «اسطوره» را جا انداخت، هنوز به قوت خود باقی ست، هرچند با پیکربندی جدیدی. در سال‌های دهه 1930، راست ارتجاعی در رویای ساختن دژی از اروپای مسیحی در مقابل تهدید یهودی-بلشویسم بود. سپس، گروهک‌های راست افراطی این نکته را به عنوان پادزهر شبح در حال تولد Eurabia *** یعنی به مثابه وهم و خیال اروپای غربی اسلامی شده تصور می‌کنند. طرفداران متعصب برتری نژادی سفید نیز با الهام از نوشته‌های قدیمی نظیر *The Turner Diaries* (1975) رمان آمریکائی آندرو مک دونالد (نام مستعار فعال راست افراطی ویلیام لوتر) که در مورد توطئه یهودیان، سیاهان و کمونیست‌ها برای نابودی نژاد سفید در سراسر جهان افسانه بافی می‌کند، علیه مسلمانان اعلان جنگ کرده است. مسئله ساختن مقوله‌ای جدید از مفاهیم کهنه است. اگر اسطوره یهودی بلشویسم در حال کم رنگ شدن است، پارانوئای اساسی در مورد توطئه یهودی

همچنان وجود دارد.

لوموند دیپلماتیک، دسامبر 2019

* استاد تاریخ در دانشگاه راتجرز (نیوجرسی)،

نویسنده کتاب - A Specter Haunting Europe : The Myth of Judeo-Bolshevisme, Cambridge, 2018

** پوگروم به معنی "نابودی" است. در روسیه تزاری، به آزار و اذیت، و حمله های همراه با کشتار و چپاول به یهودیان گفته می شد.

*** Eurabia واژه ای ساختگی از ترکیب اروپا و عربی است که یک نظریه متکی بر توطئه است. سازنده آن ، بات یئور مدعی است که اتحادیه اروپا بانی توطئه ای است که از اروپا یک مستعمره اسلامی می سازد.

بات یئور نام مستعار ژیزل لیتمان اوربی نویسنده یهودی مصری تبار انگلیسی ست.

پاورقی ها :

William O. Mc Cagg Jr., « Jews in revolutions : The Hungarian experience », Journal of Social History, vol. 6, n°1, Fairfax-Oxford, autumn 1972

Bund سازمان یهودی لائیک با گرایش مارکسیستی که طرفدار مبارزه ای همگانی تر برای سوسیالیسم بوده و با ایجاد سرزمین یهودی در فلسطین مخالف بود.

Cecile Tormay, An Outlaw's Diary, Philip Allan and Co., London, 1923

Winston S. Churchill, « Zionism versus bolshevisme : A struggle for the soul of the Jewish people », Illustrated Sunday Herald, London, February 8th, 1920

Robert Levy, Ana Pauker : The Rise and Fall of a Jewish Communist, University of California Press. Berkeley, 2001

نگاهی به مبارزات جنبشهای مردمی



تحولات سیاسی در ایران مانند بسیاری از جوامع در خاورمیانه و جهان مملو از اعتراضات و خیزشهای مردم برای آزادی و عدالت اقتصادی است. بدیهی است که در این منطقه علاوه بر وجود موازین خانمان برانداز نئولیبرالیستی سرمایه داری، همچنین سلطه حکومتهای استبدادی و چپاولگر که عمدتاً تحت حمایت قدرتهای

خارجی، بویژه آمریکا قرار دارند، است که موجب محرومیت و ناعدالتهای اقتصادی و اجتماعی بوده و یکی از دلایل اصلی برای عصیان توده ها میباشد. البته، با اینکه سیاست خارجی ناهنجار از سوی دولت داند ترامپ موجب تغییرات ناموزن در منطقه شده، اما سیاست متکی بر منافع استراتژیک سرمایه های جهانی کلان همچنان ادامه دارد. برای مثال اگر بخاطر عقب نشینی آمریکا از بخشی از مناطق سوریه، کُرد های این منطقه که شکلی از مدیریت اداری نیمه خود گردان برقرار نموده بودند و در مبارزه علیه نیروهای داعش موثر بودند، در خطر سرکوب شدید از سوی ترکیه قرار گرفته اند، اما در عوض، مخازن نفتی در قسمت دیگر به تصرف نیروهای آمریکا و متحدین آن در آمده است.

ترکیه برای سالهای مدید شرایط برای انتقال اسلامگرایان افراطی به سوریه را فراهم نموده است. در یورش اخیر به شمال سوریه، در همراهی با آمریکا و نهادهای سرمایه داری جهانی خواهان نابودی شکل مدیریت دمکراسی مستقیم از سوی کردها در رژووا، نیز میباشد. در واقع سیاست حمله آمریکا و متحدین آن به افغانستان و عراق، اشغال این کشورها و تشدید فشار بر سایر مناطق در خاورمیانه و در این پروسه همکاری با اسرائیل، عربستان و ترکیه از نوع جرایم بین المللی است. البته، اغلب رژیمها در این منطقه مانند جمهوری اسلامی ایران دیکتاتور و ارتجاعی هستند، اما وظیفه خود مردم در این کشورها است که مستقل از قدرتهای خارجی و با خیزش انقلابی، نظامهای موجود را در راستای ایجاد دمکراسی و توزیع عادلانه اقتصادی تغییر دهند. با توجه به تداوم جنگ و ناهنجاریهای ناشی از درگیریهای نظامی در این منطقه، بخشی از مردم و در اینجا مشخصا کردها توانسته اند که نطفه های اولیه جامعه غیر ستمگرانه را (ب.م. در کوبانی) پی ریزی نمایند.

در این منطقه سازماندهی اداری بگونه ای صرفا غیر پارلمانگرانه است، بصورتیکه نزدیک به 4000 کمون (مجالس محلی) که چند قومیتی (کرد، ترکمن و عرب) هستند با تشکیل چند صد کنسول که بخشا انتخابی (بر اساس رای عمومی) و بخشا انتصاب شده از سوی جنبشها و اقلیتهای اتنیکی و مذهبی میباشند، در واقع ترکیبی از دمکراسی نمایندگی و مستقیم و نوعی از مناسبات بسیار دمکراتیک و عادلانه را سازماندهی نموده اند. در عرصه اقتصادی نیز در این منطقه بیش از 200 تعاونی ایجاد گشته است. آنچه که تشکیل شده در صورت نفوذ به بخشهای دیگر جامعه (بویژه در سوریه)، یک سیستمی اداری، "غیر ناسیونالیستی،

فدراتیو، تمرکز زدا" میباشد که توده های مردم در امور اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مشارکت مستقیم خواهند داشت (موری بوکچین، وب سایت زی 24 نوامبر). اگر در بخشهای روستایی (ده کرودی در شمال سوریه) گرایشهای مذهبی تا اندازه ای وجود دارند و شیوه برگزاری جلسات و از جمله چگونگی شرکت زن و مرد متفاوت میباشد، اما در مناطق شهر نشین روابط آزادتری برقرار بوده، بدون شک لائیسیته در مناسبات حکومتی یک واقعیت میباشد.

برای موفقیت در راستای تقویت این نوع سازماندهی در جامعه (کنفدراسیون دمکراتیک) که به نوعی زاپاتیستها هم در چیاپس (مکزیک) مستقر نموده اند و در واقع قدرت مردم از پایین جامعه را میسازد، به مشارکت از سوی جنبشهای مترقی و صلح طلب مردمی و جریانات چپ نیازمند است. اما در ایران که زیر یوغ یک نظام ارتجاعی و رژیم ستمگر قرار گرفته و اکثریت مردم در فقر و محرومیت اسیر شده اند، زمینه های عینی و حتی ذهنی برای حرکت سازمان داده شده بلافاصله در راستای استقرار مناسبات غیر استثماری و غیر ستمگرانه، هنوز کاملاً آماده نیست. در جایکه بخاطر تداوم اختناق سیاسی/مذهبی هیچگونه تشکل یابی مستقل سیاسی در میان جنبشهای مردمی از طرف حکومت تحمل نمیشود و در زیر سایه یکی از فاسد ترین و ناعادلانه ترین مناسبات سرمایه داری، ایده های آزادیخواهانه و عزیمت از فقر و خفقان سیاسی/ اجتماعی در صدر مطالبات آنها قرار گرفته، در نتیجه ایده های کنشگرانه در میان توده های مردم در مسیر ایجاد زندگی انسانی تر و مبرا از ناهنجاریهای سرمایه داری، نیز هنوز نضج کافی نیافته اند.

اما بهر حال، خیزشهای مردمی علیه ناعدالتیهای اقتصادی و مقاومت در مقابل خود کامگی سیاسی در بسیاری از جوامع ادامه دارند. در ماه ها و هفته های اخیر در کشورهای پیشرفته تر مانند آلمان، فرانسه، انگلستان، اسپانیا و هلند که دمکراسی نسبی برقرار است، اعتصابات و اعتراضات تحت هدایت سازمانهای چپ و مترقی، اتحادیه های کارگری و جنبش های اجتماعی مردمی علیه برنامه های اقتصادی نئولیبرال در جریان بوده است. در این جوامع اکثر مردم خواهان پیشرفت اصلاحات اجتماعی، بویژه در عرصه عدالت اجتماعی، حقوق کارگران، درمان و بهداشت و محیط زیست میباشند. در آلمان جنبشها و سازمانهای چپ علاوه بر مبارزه در جهت هدف نهایی یعنی عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم، در دوران کنونی برای بهبودی وضعیت اقتصادی و اجتماعی، از جمله قوانین کار، درمان، بهداشت، آموزش،

مسکن، وسایل نقلیه عمومی محیط زیست و دمکراتیزه نمودن مناسبات سیاسی، نیز تلاش میکنند.

کارزارهای مردمی که شامل اعتصابات، اشغالگری و تحریم در راستای ایجاد کنترل مردمی در عرصه های کار و زندگی هستند، بگونه ای در راستای پیوند بهبودی های اجتماعی با کنشها به سوی تغییرات رادیکال و فرای سرمایه داری انجام میگردند. البته تجربیات حاکی از دولتها در یونان، پرتغال و حتی برخی مناطق در اسپانیا و ایتالیا چالشهای عظیم در راستای نیل به دمکراسی را عیان میکنند. ولی بهرحال تلاش برای اتخاذ سیاستهایی مانند ایجاد رفاه اجتماعی، نفی جنگ و جلوگیری از تولیدات نظامی، کمک هزینه برای خانه سازی مقذور برای طبقات کارگر و محروم، یارانه برای بازنشستگان، استاندارد بهتر در محیط کار، وضع سیستم مالیات و توزیع عادلانه تر ثروت، تقویت فعالیتهای جامعه مدنی و از جمله در امریکا طرح پیشنهادی از جانب برنی سندرز و الکساندرا اکاسیو-ارتیز برای تضمین اشتغال در چارچوب "قرارداد جدید سبز" و در کل تامین رفاه عمومی از کارزارهای مهم در این جوامع نسبتا دمکراتیک است که نشان میدهد ایجاد دگرگونیهای بنیادی به ناچار در راستای این دستاورد ها شکل میگیرند.

در فرانسه جلیقه زردها که یک جنبش خود سازمان یافته و افقی است در ماه دسامبر در همراهی با اتحادیه های کارگری در فرانسه به پای اعتصاب عمومی و مقاومت علیه دولت ماکرون رفتند. "فرمهای" پیشنهادی نئولیبرال ماکرون بویژه در عرصه سیستم بازنشستگی در صورت انجام بطور قابل ملاحظه به ضرر طبقات کارگری و محروم تمام میگردد. جلیقه زردها در مجموع گروه های استثمارگشته و به حاشیه رانده شده هستند که از پایین و از طریق انجمن های محلی در محیط کار و اماکن عمومی نظام سیاسی و اجتماعی در فرانسه را به چالش گرفته اند. در اطلاعیه ای از سوی جلیقه زرد ها در اوزر و مونت پلایر خطاب به کارگران، بیکاران، محرومان، پرستاران، دانش آموزان، معلمان، کشاورزان کوچک، اقلیتهای ملی و مهاجران از مطالبات دمکراتیک اقتصادی و محیط زیست دفاع میشود و سیر خصوصی سازی و از جمله خصوصی سازی راه آهن سراسری فرانسه نفی میگردد. در عین حال بخاطر وجود سطح معینی از آزادیهای دمکراتیک، جنبشهای اجتماعی از توانائی بالاتری برای طرح اعتراضات برخوردار هستند.

معضلات اجتماعی شبیه به کشورهای پیشرفته، اما بسیار وخیمتر در جهان توسعه یافته گریبان توده های مردم را گرفته است. در

واقع مبارزات جنبشهای اجتماعی در سراسر جهان بر اساس ویژگیهای سیاسی و فرهنگی جوامع به جلو میروند و در جوامع توسعه یافته و از جمله در خاورمیانه و ایران با توجه به سلطه استبداد و سرکوب، خشونت آمیز تر هستند. در کشورهای توسعه یافته و غیر دمکراتیک مانند ایران، عراق، لبنان، الجزایر، مصر و سودان گرچه نظامها درگیر ناهنجاریهای نئولیبرالیسم هستند، اما بخاطر نبود آزادیهای لازم سیاسی و سرکوب تشکلهای مستقل اجتماعی؛ حرکتیهای اعتراضی در آنها علیه دخالتهای پلیسی، افزایش قیمت و مالیاتهای ناعادلانه، بلافاصله به خیزشهای وسیع در مقابل حکومتها تبدیل شده اند. در مصر ماه سپتامبر، تورم 60 درصدی هزاران نفر را به تظاهرات واداشت. در لبنان سیاست برقراری مالیات بر بنزین، تنباکو و تلفون باعث تظاهرات میلیونی و استعفای مسئولان مملکتی شد. گشت. در عراق که فقر، بیکاری و کشتارهای فرقه ای بیداد میکند، تظاهر کنندگان خواهان سرنگونی رژیم فاسد و وابسته به قدرتهای خارجی هستند.

در ایران آبان ماه، تظاهرات در نفی افزایش قیمت برای بنزین، بلافاصله به قیام 10 روزه علیه جمهوری اسلامی منجر گشت. البته سنبلیله های تظاهرات بلافاصله با مطالبات واقعی (ب.م. مبارزه با فقر، ناعدالتی و ستم سیاسی/اجتماعی) جایگزین شدند. بر همگان روشن است که تداوم فقر، محرومیت و تنزل شدید در خدمات اجتماعی عمدتاً حاکی از وجود خفقان سیاسی و موازین اقتصادی ناشی از آزاد سازی و خصوصی سازی میباشد. جمهوری اسلامی با اتخاذ سیاستهای اقتصادی مدافع حکومتگران و وابستگان اقتصادی آنها، ثروت جامعه را در برنامه های ماجراجویانه نظامی و استراتژیک در منطقه اصراف میکند. در چارچوب نظامی که سیاستهای نئولیبرال در کنار فساد عظیم اقتصادی، افزایش قیمت، فقر و محرومیت و تعرض نابود کننده به محیط زیست به پیش میروند، توده های مردم و جنبشهای اجتماعی، بویژه در خیزش آبان ماه نشان دادند که بر روی یک مسیر تجربه شده تاریخی و تلفیق مبارزات صنفی، مدنی و سیاسی خواهان نیل به دمکراسی و عدالت اقتصادی و اجتماعی هستند. بدیهی است که مبارزات دمکراسی خواهانه و عدالتجویانه مردم در جهت پیروزی انقلاب دمکراتیک سازمان میابد.

فرامرز دادور

31 دسامبر 2019